

جهان نامہ

متن جغرافیائی تالیف شدہ در ۶۰۵ ہجری

از
محمد بن نجیب بکران

با ۲۰ مقدمہ و ۵۰ فرست

از
دکتر محمد امین ریاحی



انتشارات ابن سینا

بہارِ شاعری



جهان نامه

«متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۰۵ هجری»

از

محمد بن نجیب بکران

با ۲۱ مقدمه و ۵۰ فهرست

بکوشش

دکتر محمد امین ریاحی

از اشعار کما بخانه ابن سینا

تهران - فروردین ۱۳۴۲

چاپ قبان



فهرست مندرجات

مقدمه	دکتر محمدامین ریاحی	چهار - نه
مقدمه از برشچفسکی ترجمه پر فسور محسن ابراهیمی		نه - بیست و چهار
متن		۱ - ۱۱۴

فصل اول - در کیفیت ساختن جهان نامه و مقدمات آن	۶
فصل دوم - در کیفیت ربع معمور و آنچه بدان تعلق دارد	۸
فصل سیم - در شرح خطها و رنگها بر شکل عالم	۱۰
فصل چهارم - در فایده شکل عالم	۱۲
فصل پنجم - در پدید کردن بعضی از مسافتها	۱۳
فصل ششم - در ذکر دریاها و کیفیت جزرومد	۱۷
فصل هفتم - در ذکر بحیره ها	۳۱
فصل هشتم - در ذکر جزیره ها که در دریا باشد	۳۸
فصل نهم - در ذکر بعضی جیحونها و رودها	۵۴
فصل دهم - در ذکر کوهها که معروف است	۵۳
فصل یازدهم - در ذکر بیابانها	۱۶
فصل دوازدهم - در ذکر نام بعضی مواضع و اختلاف آن	۶۶
فصل سیزدهم - در ذکر بعضی مواضع که بخوشی معروف است	۶۹
فصل چهاردهم - در نقل کردن بعضی مردمان از مواضع خوش	۷۱
فصل پانزدهم - در ذکر خاصیت بعضی از مواضع	۷۳
فصل شانزدهم - در ذکر بعضی از عجایب	۷۸
فصل هفدهم - در ذکر معادن جوهر	۹۲
فصل هژدهم - در آنکه از هر موضعی چه خیزد	۱۰۳
فصل نوزدهم - در ذکر بعضی از مواضع عرب	۱۵۰
فصل بیستم - در حکایتی چند پراکنده	۱۰۷

فهرستها	۱۱۵ - ۱۳۶
۱- نامه های جایها	۱۱۷
۲- نامه های کسان (و خاندانها، ملتها، مذاهب و زبانها)	۱۲۷
۳- کتابها	۱۲۸
۴- لغات مدنی (و نامه های خواسته ها...)	۱۲۹
۵- فرهنگ لغات و تعبیرات و ترکیبات و اصطلاحات	۱۳۴

مقدمه

کتاب سبک حجم گرانقدر جهان نامه ساخته محمد بن نجیب بکران [خراسانی] (۱) که بسال ۶۰۵ هجری بنام سلطان علاء الدین خوارزمشاه پرداخته گردیده از آناری است که تا یک قرن پیش از دسترس فارسی زبانان بدور بود، و بعد از آن هم که نسخه خطی نفیس آن شناخته شد و جسته گریخته اطلاعاتی درباره آن بزبانهای اروپایی انتشار یافت فقط معدودی از خاصان محققان که بالنسبه های خطی سروکار دارند بانام و نشان آن آشنایی داشتند.

با اهمیت بسزایی که این متن از نظر قدمت نشر و اشتمال بر نکات و مطالب سودمند دارد دریغ بود که چایی درست و زبینه از آن آماده نگردد و در دسترس ایرانیان و سایر پژوهندگان و دوستان زبان فارسی قرار نگیرد. آقای «یو. ا.» بورشچنکی، خاورشناس گرامی روسی دوسال پیش از این با چاپ عکسی از نسخه مضبوط در روسیه آن را از گزند نابودی و اراهید و در دسترس جویندگان نهاد. و با افزودن یک مقدمه جامع بزبان روسی و «تصحیحات» و فهرست های ضمیمه بسیاری از گره های آن را گشود و دشواریها را آسان کرد و زیب و زیور شایان بدان بست. با اینهمه ضرورت داشت که برای آسان تر کردن کار کسانی که بخواندن چنین کتابها رغبتی دارند اما مطالعه عکس نسخه کهن خطی مایه رنج چشم و ملال چون آنهاست چایی دیگر آماده گردد.

این کار بهمن اندیشه آغاز شد و ضمن رونویسی متن و تأمل در آن یادداشت هایی فراهم کرده آمد که پس از پایان کار بصورت مقدمه ای تنظیم گردد. در این میان دوست دانشمند گرامی آقای پرفسور محسن ابراهیمی بدرخواست من مقدمه روسی را ترجمه کرد و برای چاپ بمن سپرد. بهتر آن دیدم که عین آن ترجمه را که تحقیقی جامع و دقیق درباره این کتاب و نمونه شایسته ای از تتبعات خاورشناسان است بچاپ رسانم و از یادداشت های خود آنچه را که در آن مقدمه آمده کنار گذارم و از آن میان فقط نکاتی را که در آن مقدمه ذکر نگردیده جدا گانه بیاورم.

ارزش جهان نامه کتاب حاضر هم از نظر زبان فارسی بعنوان یک متن کهن باز مانده از آغاز قرن هفتم برای دوستان و جویندگان

(۱) درباره مولد و موطن مؤلف به صفحه (چهارده) و پانزده رجوع شود. من تصور میکنم بدلیل آنچه مؤلف گوید: «درین سالها گذشته بازگانی نگینی ازین لعل سبز آورده بشادباخ ... ص ۹۴» و استفاده از مسودات امام شرف الدین طوسی و تفصیلی که در جزئیات اطلاعات مربوط بآن نواحی دارد جوانی را در خراسان گذرانیده و در هنگام تألیف کتاب مقیم خوارزم بوده است.

زبان فارسی گرامی است و هم از رهگذر جغرافیای تاریخی و اشتغال بر نوادر اطلاعات از اجتماع هشتصدسال پیش ایران و جهان .

علاوه بر اطلاعات جغرافیایی که موضوع اصلی کتاب است ، اشاراتی بآثار تاریخی و نحوه داورى مردم درباره آنها از جمله : خبر مجسمه‌هایی که در سیستان می‌یافتند (ص ۶۴) ، و شادروان شوشتر (ص ۸۱) ، شیدیز کسری (ص ۵۷) ، و نقش بیستون (ص ۵۸ و ۸۲) ، نقش شاپور ساسانی (ص ۸۳) ،

و همچنین اطلاعاتی از جامعه آن روز ایران و اقوام مجاور ، از جمله مهاجرت های قتاو غز و منقشلاغ و یزر و خلیج و غیره (ص ۷۱ تا ۷۳) و اختلاف نام شهرها در زبان کتابت و محاوره ، و نیز یاد آسیاهایی که در بصره ساخته بودند و با جزرو مد آب می‌گشت (ص ۲۶) و خانه‌هایی که در سرزمینهای سردسیر شمالی چنان می‌ساختند که همانند گرما به زیر آن آتش می‌کردند (ص ۱۰ و ۳۹) ،

و نیز اطلاعاتی از بهره‌برداری مردم آن روزگار از منابع زیر زمینی خاصه زغال سنگ (ص ۶۰) و نفت (ص ۱۰۰) و قضاوتی آمیخته بشعوب که در این مسائل داشتند ، و اینهمه و عوامل دیگری از قبیل آتشفشان‌ها را (ص ۸۵ و ۴۰) جزو «عجایب» می‌شمردند ، و نیز خبر برف و باران مصنوعی که ترکان می‌آوردند و آن را دیده (یا مطابق نسخه خطی وید) می‌نامیدند (ص ۸۴) و اطلاعات یا تصویری درباره جانوران نواحی مختلف از نوع شتر مورانی که آدم می‌خوردند (ص ۸۷) و آدمیزادگان چهار جیبی (ص ۴۱) و نیز داورى نویسنده در زمینه خاق و خوی مردم شهرها اگر هم از احاسات شخصی او مایه گرفته باشد نکاتی بغز و دلکش و دل‌آویز است.

ارجمندترین مطالب جهان‌نامه آنجاست که مؤلف مواد لازم را از سر زبانها گرفته و هر نکته را با کلمه «گویند» بیان کرده است. این شیوه شاید گاهی بظاهر از ارزش تحقیقی کتاب بکاهد اما در عوض آن را کنجینه‌ای از روایات شفاهی قرار میدهد و بعنوان اطلاعاتی ناگفته و ناوشته و از نظر آگاهی بر افکار و معتقدات عامه مردم آن روزگار بسیار ارجمند است.

آقای برشچفسکی (بطوریکه از ترجمه نوشته او برمی‌آید) معتقد است که مؤلف جهان‌نامه «یک دانشمند جغرافیاشناس ساده نیست و از اثرش پیداست که صاحب معلومات وسیع و یکی از دانایان ذوقنون عصر خود و کمترین صاحب نظران بوده است و در زمینه ریاضیات ، هیأت ، نجوم و حتی طب معلومات کافی داشته و کار خود را باین روش علمی انجام داده است».

امامن بدون اینکه بخواهم بازار کوهری را که برخی از عمر را صرف آن کرده‌ام بشکنم ، باید بگویم با نظر ایشان در میزان دانش و شیوه علمی کار مؤلف همدستان نیستم ، گذشته از شیوه متوسط نشر کتاب که بعداً اشاره خواهد شد ، هارمائی نظریات عامیانه از نوع اینکه «قوم بربر را بربر خوانده اند که پیوسته بربر دریا بوده اند» (ص ۷۱) یا «اصل فرغانه ازهر خانه بوده است» (ص ۱۱۴) و همچنین دیده شدن دماوند از پارس (ص ۵۷) در این کتاب آمده که با شیوه داورى منطقی و تفکر علمی سازگار نیست.

همچنین در ۱۰ مورد در ذکر نامهای مواضع: (تولی ص ۱۰ و ۳۹)، دیبجات و قمبر (ص ۲۰، ۴۲)، بوقس یا بولس که ظاهر آ تونس است (ص ۲۲)، بحر بنطس (ص ۳۰)، پنج دریاچه پارس (ص ۳۶)، جبل قبیق (ص ۵۳)، بلادوخان (ص ۵۸)، سوار یا شوار (ص ۱۱۲) گوید: «همچنین مبهم یافته‌ایم» و امروز بعد از گذشت قرن‌ها که بسیاری از آثار آن روزگار بتندباد زوال رفته صورت درست و قطعی اکثر این کلمات در بسیاری از منابع باقی است. و مؤلف با مراجعه به منابعی می‌توانست شکل صحیح کلمه را ذکر نماید.

اما، جهان‌نامه از نظر اشتمال بر مفردات لغات فارسی چنانکه باید مورد استفاده تواند بود. از آن جمله فصل دوازدهم کتاب در مورد نامهای مترادف شهرها و اختلاف زبان کتابت و معاودره در این مورد بسیار متنوع است. مثلاً تا کنون همه میدانستند که نام دیرین استنبول قسطنطنیه یا قسطنطنیه بوده است اما از این کتاب برمیاید (۱) که در همان روزگاران و لااقل از سال ۶۰۵ ه. نام این شهر در زبان معاودره استنبول بوده است.

همچنین «پیروژه» بواسحاقی، نام مرغوب‌ترین نوع فیروزه نیشابور که در این بیت حافظ:

راستی خاتم پیروژه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستهجل بود
آمده و در فرهنگها ذکر گردیده مورد تردید بود. و بعضی از فضلا (۲) معتقد بودند که این لغت مبنایی ندارد و مأخوذ از همان بیت حافظ و ناشی از این است که فرهنگ نویسان مراد شاعر را در اشاره بممدوح خود شیخ ابواسحاق اینجو پادشاه فارس دریافته‌اند.

شرح پیروژه بواسحاقی در این کتاب که ۱۵۲ سال پیش از کشته شدن ممدوح حافظ بدست امیر مبارزالدین محمد مظفری تألیف گردیده (و با قرب احتمالات مؤلف خود از اهل نیشابور بوده) این تردید را بر طرف می‌کند و لطف سخن حافظ و ارزش ابهام بیت او را نمایان تر می‌گرداند.

جهان‌نامه از چنین فوائد لفوی خالی نیست. و چون فرهنگی از تعبیرات و فهرستی از لغات اجتماعی در پایان کتاب چاپ گردیده اکثفا بهمین اشاره سزااست و بیش از این را روی نیست.

سبک جهان‌نامه این کتاب یادگار ایامی است که نقطه اوج آراستگی

نثر فارسی بود و دشوارترین و آراسته‌ترین نمونه‌های زبان فارسی در آن روزگار پرداخته گردیده است. اما نثر جهان‌نامه نثری است برهنه و ساده، وی پیرایه و ناآراسته، مثل نثر همه آثار علمی، پیداست که مؤلف در انتخاب الفاظ و پرداختن عبارات هیچ کوشش و تأملی نکرده است. زیرا اهداف و ترسیم نقشه جهان (شکل عالم = صورت عالم) بود و این کتاب بحقیقت حاشیه و پیوسته ایست بر کار اصلی او.

(۱) - براهنمایی آقای دکتر صادق عدنان ارزی در فهرست مجمل التواریخ و القصص بصورت اسلامبول دیده شد اما در صفحه ۱۳۵ آن کتاب باهمه کوشش آن را نیافتیم!
(۲) - لغت نامه دهخدا.

بهین مناسب مؤلف اندیشه خود را در قالب همان زبانی ریخته که با سوادان عصر محاوره می‌کردند، وثری ساخته است عادی و متوسط با جمله‌هایی کوتاه و خالی از کلمات بیرون از اندازه عربی، حتی جمله بندیها (اگر همه گناه بر گردن کاتب نباشد) تا اندازه‌ای از نظم منطقی عاری است و برخی عبارات با پس و پیش ارتباط ندارد.

از صنایع معمول عصر از جناس و ترادف و قرینه و موازنه (حتی در دیباچه کتاب) خبری نیست، و در سرتاسر کتاب تنها در یک مورد صنعت جناس بکار آمده است باین صورت «این لفظ خطا که بریشان اطلاق میکنند خطاست» (ص ۷۱)، «و عوام خود ایشان را خطا می‌خوانند بخطا» (ص ۷۲).

پای بستگی مؤلف باختصار سخن، و بیمی که از خرده گیری معاندان داشته موجب شده است که در هر فصل این تکیه کلام را تکرار کند که «شرح آن تعدری دارد، یا اگر اضعاف این رسالت در شرح آن تألیف افتد هنوز بتقصیر نسبت توان کرد».

پاره‌ای از کلمات از قبیل: انگشت بانه، پنجشک، یام، پلپل، پیروزه، شست، طرکیدن، طایغ، گراوه، گوسپند، لاژورد، نبشتن، هژده، مطابق استعمال عصر بشیوه کهن آمده و برای آگاهی از محل استعمال آنها بفهرستهای پایان کتاب مراجعه می‌توان کرد.

داستان دیداری از غار اصحاب کهف (ص) نمونه فصیحی از کتاب است.

نسخه اصل کتاب نسخه اصل کتاب که آقای بر شیخسکی آن را بصورت عکسی بچاپ رسانیده و اساس چاپ حاضر است نسخه ایست شامل ۲۸ ورق ۲۳ سطری بخط مسعود بن محمد بن مسعود کرمانی که بسال ۶۶۳ یعنی فقط ۵۸ سال بعد از تألیف کتاب استنساخ گردیده و اینک در مسکو مضبوط است.

این نسخه بخط نسخ نگارش یافته و یادگار سالیانی است که نهادن نقطه را (۱) خوار داشت خوانندگان و نوعی اهانت بآنان می‌شمردند.

مسعود کرمانی این نسخه را از روی نسخه‌ای نوشته است که در آن ۲ ورق ۵۴ را بعد از ورق‌های ۷۹۶ صحافی کرده بوده اند و او نسخه خود را بدون توجه باین پس و پیشی کتابت نموده است. در چاپ حاضر این عیب بر طرف گردیده و بمواضع پیریشانی نسخه خطی جای بجای اشارت رفته است.

علاوه بر آن نسخه‌ای در کتابخانه ملی پاریس موجود است که عکس ۳۳ صفحه از آن که برابر ۳ دهم از تمام کتاب است ضمیمه چاپ مسکومنتشر گردیده و آن نسخه ایست بخطی خوانا و درشت اما بسیار بسیار سقیم و نادرست و کاتب در اغلب موارد باختصار گراییده و کلماتی را انداخته است. با اینهمه وجود آن بی‌نمر نیست و علاوه بر اینکه پیریشانی نسخه اصل را روشن می‌سازد بتصحیح پاره‌ای موارد نیز کمک میکند. اختلافات این نسخه در حواشی بعلامت «پ» مشخص گردیده است.

شیوه تصحیح بنای کار براین بود که نسخه‌ای از اصل رونویس کردید و کلماتی که مغلوَط یا بی‌نقطه تحریر شده بود بدقت تصحیح و موارد لازم در حاشیه ذکر کردید. اوراق موجود نسخه پاریس را نیز با متن سنجیدیم و آنچه را که رویی از صواب داشت در حاشیه آوریم.

در نسخه اصل رسم الخط کهن از نوع: کی، آنک، آنج، بلک، چنانک، ازبجا، ب، ج، ز، ک، ذ بجای: که، آنکه، آنچه، بلکه، چنانکه، از آنجا، پ، چ، ژ، گ، د و حذف ه غیر ملفوظ قبل ازهای جمع رعایت شده است. و در این چاپ به‌لاحظه اینکه چاپ عکسی در دسترس محققان است آنچه را بشیوه امر و زین نقل کردم. اما املاء کلماتی از نوع شست و طرکیدن و طلخ و هر آنچه تصور میشد نشانه تلفظ خاص عصر کاتب باشد نگاه داشته شد.

در تصحیح نامهای مبهم و مشکوک بسایر کتب مسالك و ممالك و بلدان و لغت مخصوصاً ترجمه مسالك و ممالك اصطخری چاپ آقای ایرج افشار و حدود العالم چاپ آقای دکتر منوچهر ستوده و فارسنامه بلخی و معجم البلدان و تذهیب القلوب مراجعه کردم. از تصحیحات آقای برشچفسکی بضمیمه چاپ عکس ایشان بهره‌یاب شدم و این موارد را در حاشیه بنشانه «چ» مشخص کردم.

این که نسخه خطی دوبار در عکس و چاپ مبهم تر و ناخوانا تر گردیده سبب شد که موارد متعددی بقیاس و کمان تصحیح شود و بیگمان در خیلی از آنها احتمال خطا و اشتباه هست. چشم دارم که منتقدان باریک بین نکته سنج با تأمل در سرتاسر متن و تطبیق آن با نسخه چاپ عکسی لغزشها و خطاها را باز نمایند و موارد مبهم و مغلوَط را تصحیح فرمایند باشد که از این راه خدمتی بزبان و فرهنگ ایرانی انجام پذیرد.

سخن را بسپاسگزاری از آقای برشچفسکی که با چاپ نسخه عکسی جهان‌نامه را در دسترس من و همگان نهاده‌اند و همکار دیر سال خود آقای پرفور محسن ابراهیمی که با ترجمه مقدمه روسی رونقی باین چاپ بخشیده‌اند و آقای ابراهیم رمضان‌کی که از کوشش در نفاست چاپ کتاب در پیغ نورزیده‌اند به پایان می‌رسانم.

اسفندماه ۱۳۳۹

محمد امین ریاحی

مقدمه روسی جهان نامه

از برشچفسکی

ترجمه پرفسور محسن ابراهیمی

۱- تحقیقات در باره جهان نامه

تحقیقات راجع به جهان نامه نخستین بار در اروپا سال ۱۸۶۱ م. آغاز شد، و این زمانی بود که يك نامه بی تاریخ از طرف «رو» خاورشناس فرانسوی و متخصص در زبان عرب طبع و نشر گردید در این نامه متن و ترجمه دوسطر از يك نسخه خطی موجود در پاریس مندرج بود اما نامی از خود کتاب برده نشده بود ۱.

در سال ۱۸۷۶ «ب. دورن» قطعاتی از يك اثر جغرافیایی فارسی بنام «مسالك والممالك» ترجمه و نشر نمود. او این کتاب مربوط به قرن ۱۵ م. را به سعید بن علی جرجانی منسوب ساخت و بعداً معلوم شد که این شخص کتاب نسخه بوده و این کار را هم درست انجام نداده، و مرتکب خطاهایی گردیده است و در حقیقت کتاب او يك تألیف التقاطی از نسخ مختلف است یعنی مجموعه ایست از آثار دیگران و هیچ مطلب تازه ای ندارد. چنانکه اثر وی تقریباً تمام متن جهان نامه را دربردارد، و سعید جرجانی کتاب نسخه ایست که پدید آورنده آن محمد بن نجیب بکران است که «دورن» هم از این معنی غفلت داشته و در واقع کاری را انجام داده که خود نمی دانسته که افتخارش به محمد بن نجیب بکران می رسد ۲.

۱- نوشته Renau در باره مراد اطلاع علی اسامی الامکنه و البقاع. سطور منتشره از طرف رو برابر است با سطرهای ۱۶ و ۱۴ برک [۱۰ پ] نسخه خطی موجود در لندن گراد.

۲- B. Dorne شرحی در باره بحر خزر و سرزمینهای مجاور آن از يك نویسنده شرقی قرن چهاردهم میلادی. در مجموعه Melanges Asiatique جلد ۵: سن پترزبورگ سال ۱۸۷۶ ص ۴۴ - ۳۶. و: دائرة المعارف اسلام چاپ لندن Amu-Darya

اولین بار نام جهان‌نامه در تحقیقات خاورشناسی اروپا بوسیلهٔ «چارلز ریو» معروف شد. همین محقق نشان داد که این اثر، یکی از مراجع، نزهة القلوب حمدالله مستوفی قزوینی، و جغرافیای بی‌نام حافظ‌ابرو بوده است.^۱

فعلاً بیش از دو نسخهٔ خطی از جهان‌نامه در جهان موجود نیست، و یکی از آن دو همین نسخه است که منتشر شده و از نظر تاریخ قدیمتر از آن دیگر و جزویک مجموعه از رسائل خطی است که بوسیلهٔ ابوالفضل گنپایگانی بسال ۱۸۹۲ م. در بخارا پیدا شد و وی در سال ۱۸۹۳ م. آنرا به تومانسکی خاورشناس روسی هدیه کرد.

تومانسکی بمحض دریافت نسخهٔ خطی چند سطر مربوط به «یازرها، روس» را از آن استخراج، و ترجمه و نشر کرد و حتی نسخهٔ خود را بانسخهٔ موجود در پاریس مقابله نمود و اختلافات موجود میان دو نسخه را هم نشان داد. این دومین بار بود که تحقیقاتی دربارهٔ جهان‌نامه انتشار می‌یافت.

یک سال بعد تومانسکی ضمن مقاله‌ای در بارهٔ «حدود العالم»^۲ ترجمهٔ سطور ابتدایی و نهایی جهان‌نامه، و همچنین ترجمهٔ قسمت آغاز و انجام و ذیلی از اشعار را که در صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی دیده میشود، ترجمه کرده و چنان پنداشته است که یک قطعهٔ فارسی است که بایک بیت عربی آغاز میشود.

از فقره‌ای که تومانسکی از ابتدای جهان‌نامه ترجمه کرده برمیآید که مصنف خریطهٔ عالم را در یک جامه نقش و ترسیم نموده است. از نامهٔ ابوالفضل به تومانسکی که در همانجا ترجمه شده است استنباط میشود که این اثر نقشهٔ متممی هم دارد: «و این رسالت را بآن ضم کرد از آن جامه صورت عالم و مواضع بقاع و آنچ تعلق بدان دارد معلوم میگردد»^۳.

دانشمند معروف بارتولد هنگام تألیف اثر معروف خود بنام «ترکستان در دورهٔ مغول» از جهان‌نامهٔ خطی موجود در پاریس پنج فقره ترجمه و خاطر نشان ساخته که در این کتاب یک مشت معلومات جغرافیایی سودمند مربوط بماوراءالنهر و قراختای پیدا میشود.^۴

۱- ریو. فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریتانیا. ج ۱ - لندن - ۱۸۷۹
ص ۴۱۸ و ۴۲۳.

۲- سرگذشت مجموعه را که به نسخهٔ تومانسکی شهرت یافته در حدود العالم مینورسکی بخوانید.

۳- اما مینورسکی در این مورد با اشتباه افتاده و این مطالب را از حدود العالم پنداشته است.

۴- و. بارتولد: «ترکستان در دورهٔ حمله مغول» قسمت دوم چاپ ۱۹۰۰ م.
تحقیقات ص ۳۷ و غیره.

۳۴ سال بعد از انتشار این تحقیقات بود که شرح و توصیف نسخه خطی موجود در پاریس از طرف بلو شه بیان آمد. اتمام فصول جهان نامه را يك بیک بیان نمود و تمام مآخذ مربوط باین کتاب را معلوم کرد، اما در تعیین تاریخ تألیف دچار اشتباه شد. از تحقیقات وی درباره جهان نامه چنین برمی آید که وی از کارهای توماسکی و بار تولد بی خبر بوده است.

مینورسکی يك نکته برجسته مفید و مربوط بخلجها را از نسخه خطی موجود در لنین گراد استخراج و ترجمه کرد و بانضمام تحقیقات مربوط بکتاب حدود العالم چاپ و منتشر ساخت.^۲

«راماسکویچ» میان مواد و فقرات مأخوذ از نسخه خطی موجود در لنین گراد و مربوط بتاریخ ترکمانها، توصیف مختصری از جهان نامه می نماید و دوسه فقره هم از متن آن ذکر و ترجمه میکند حتی برای نشان دادن اختلاف نسخ متن مورد نیاز خود را بامجموعه سعید جرجانی مقابله و تحقیق مینماید.

نخستین تعریف و توصیف نسخه خطی موجود در لنین گراد از طرف «میک لوخو» ماکلای، انجام یافت چنانکه او عکس کویپه دوسطرا انجام کتاب را نیز منتشر کرد. در آثار خاورشناس مشهور «کراچکوسکی»، «آثار جغرافیایی عرب» هم توصیف مختصری از جهان نامه بچشم می خورد.

چنانکه می بینید تمام تحقیقات مربوط به جهان نامه، باستانهای دوفقره از آثار قلم خاورشناسان روسی است. این دانشمندان بیکدیگر دوبار قناعت نکردند بلکه بارها درباره هر دو نسخه خطی موجود بحثها نموده و مؤلف و حامی وی را شناسانده اند و بشرح و توصیف مندرجات آن پرداخته و يك مآخذ مهم جغرافیایی و فوائد آنرا برای آیندگان بیان کرده و يك سلسله از فقرات آن را ترجمه نموده اند و کسی پیش از آنان دست بدین کار نزده بوده است.

۴- توصیف نسخه خطی موجود در انستیتوی ملل آسیا در مسکو

این جهان نامه که منتشر میشود جزو مجموعه ایست مشتمل بر چهار رساله خطی که آنها را یکجا جلد کرده اند. چهار رساله زیر جزء این مجموعه است.

- ۱- چهار نامه برکهای (پ) تا (۲۷)
- ۲- رساله موسیقی برکهای (پ) تا (۲۸) تألیف استاد عجب الزمان بل استاد خراسان.

۱-۱. بلو شه. فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس ج ۴، پاریس، ۱۹۳۴.
 ص ۲۲-۲۴ شماره ۲۰۴۱. سنجیده شود با استوری ج ۲ لندن ۱۹۵۸ ص ۱۲۳.
 ۲- سطر ۲۳ (۱۷) و سطر ۳ (۱۷).

۳- حدود العالم .

۴- جامع العلوم فخرالدین محمد رازی .

تاریخ کتابت نسخه جهان نامه ۲۸ رمضان ۶۶۳ [ایول ماه سال ۱۲۵۵م] و

کاتب آن مسعود بن محمد بن مسعود الکرمائی است .

در گوشه راست پشت صحیفه بقیه ای از سلسله شماره گذاری دیده میشود که کاردست همان کاتب است و همچنین برمی آید که سابق بر این يك مجموعه خیلی بزرگ از نسخ خطی بوده است .

در حواشی این نسخه مطالب ذیل را یادداشت نموده اند :

۱- فاصله بعضی از شهرها را از همدیگر بعدها علاوه نموده اند .

۲- مسئله جزر و مد (تحشیه بعدی) .

۳- در ورق (۱۰) حکایت مسافری بی نام در باره خزاین پادشاه سرندیب (سیلان) و جابه (جاوه) و قصه لعل ۳۲ مثقالی و داستان يك پارچه صبر زرد یک هزار منی (و این حاشیه بعدی است که پاره ای کلماتش هم خوانا نیست و بعدها نوشته شده شده است .)

۴- (ورق ۱۳ پ) - يك جمله ناقص را خود کاتب در حاشیه تصحیح نموده که در سطر ۱۵ بعد از کلمه قهستان افتاده داشته است .

۵- در صفحه بعدی در ابتداء دو کلمه افتاده را در حاشیه تصحیح نموده اند .

۶- در حاشیه ورق (۱۷ پ) - مینویسد که در جائی از قصبه خوبوشان (قوچان) (اسم جا مذکور است ولی خوانا نیست) يك غار وجود دارد که در ماه تموز تابستان یخ از آنجا کم نمیشود و نیز محل دیگری در همان جا هست که سیاحان ، خورد و خوراك پیدا نمی کنند ، اگر با خود آذوقه ای نداشته باشند گرسنگی بسیار باید بکشند. يك حاشیه سومی هم در این صفحه هست ولی خوانا نیست .

۷- در حاشیه (ورق ۱۸ ر) می نویسد :

«اهل سمرقند در قدیم مردم اصیل مهنا دار و مهمان دوست و یکهو خوی دیانت دار بوده اند اما در زمان ظهور پادشاه صاحبقران تیمور گورکان که از ولایت کش خروج کرد و بر ولایات مسلط شد از هر ولایت مردم را اخراج نمود و بجهت آبادانی سمرقند نقل نمود بعد از آن مردم بدوشوم و ناپاک چنگی (؟) ناسازگار بدطبع کذاب بیوفاء بدعهد لوطی طبع مخفت و بدکیش از مردمی دور پیدا شده اند و از خانواده های قدیم اندك مانده اند الا ماشاء الله تعالی .»

۸- در حاشیه ورق (۲۱ ر) از شخص موثق نقل مینماید که چند نفر مسافران سمرقند از راه تاشکند ، ماری را که از ترکش يك سپاهی همسفر با آنها بیرون آمد ، مشاهده نمودند که مانند تیر شکار چیان بود .

۹- در ورق (۲۳) بعد از کلمه «جوهری» در متن فراموش شده بود خود کاتب در حاشیه تصحیح نموده است.

۱۰- در حاشیه ورق (۲۵ پ) تفسیر چند کلمه از سوره ۱۹ قرآن (سوره مریم) دیده میشود.

۱۱- در حاشیه (۲۶ ر) خاطر نشان میسازد که بحول و قوه خدا میخواهد در باره اصحاب کهف، حضرت موسی و اسکندر ذوالقرنین معلوماتی بدهد، پس بر طبق قول خود مختصر معلوماتی در باره آنها بیان می کند و سوره کهف را از قرآن متذکر میشود.

۱۲- در خاتمه کاتب یعنی مسعود کرمانی مینویسد که این نسخه را با نسخه اصلی مقابله و مقایسه نمودم مطابق اوست، ولی خود آن سقیم است.

۱۳- در نیمه پایینی صفحه آخر چند رباعی فارسی بخط کاتب نسخه مندرج است. گوینده دوربای اول معلوم نیست و بیت اول عربی است، و شش رباعی دیگر از شیخ اوحداالدین حامد کرمانی است که یکی از مشایخ و شاعران عرفا است و خود او معلم و مرشد طریقت شاعر و عارف مشهور شیخ رکن الدین اوحدی مراغی اصفهانی بوده است. نام شیخ را در این ذیل چنین ثبت کرده اند: «مولانا سلطان المشایخ اوحداالدین کرمانی». در رساله موسیقی خطی هم که بخط کاتب جهان نامه است. سه رباعی از وی بعنوان زیر ذکر می کند «مولانا قطب الطریقه و سید الحقیقه اوحداالدین الکرمانی، رحمة الله علیه».

بطور کلی تاریخ وفات این شاعر را در سنه ۶۹۷ [۹۸-۱۲۹۷ م.] یاد میکنند مگر دوماخذ:

۱- سفینه الاولیاء دارا شکوه قرن ۱۸ م.

۲- بتخانۀ محمد صوفی و میرزا حسن بیک خاکی که تاریخ وفات او را در ۶۳۵ [۳۸-۱۲۳۷ م.] ذکر مینماید.

تاریخ رساله موسیقی معلوم نیست، ولی از روی حدس میتوانیم بگوییم که یا در [ماه ایول ۱۲۶۵ م.] یعنی همزمان با جهان نامه و یا بلافاصله پس از اتمام آن بوده است و از آنجائی که بعد از ذکر نام اوحداالدین الکرمانی کلمه (رحمة الله) گذارده اند، خیلی امکان دارد که بسال ۱۲۶۵ یا کمی بعد در گذشته باشد.

اصل نسخه خطی - نسخه خطی کتاب ۲۷ ورق (= ۵۲ صفحه) است و هر صفحه ۲۳ سطر دربر دارد، کاغذ آن از نوع زرد شرقی است. متن را با مرکب سیاه و سرلوحه ها و فصول را با حروف درشت تر از حروف متن نوشته اند، عنوانها از اول کتاب تا ورق (۱۲ ر) با مرکب سیاه و در برگهای بعد با مرکب سرخ نوشته شده است، خط از نوع همان خطوطی است که در نسخ خطی مربوط به نیمه دوم از قرن هشتم میلادی دیده میشود

که ترکیب حروفی خاص دارند .

نواقص نسخه - این نسخه را ، از روی يك نسخه مغلو ط استنساخ نموده اند و لذا در متن این نسخه هم غلطها و پیش و پس افتادنها و پیرشانیهای هست . صفحه اول از طرف پائین چند جا پاره بوده که بعد آن را چسبانده اند و روی آن جای چسبیده متن را دوباره نوشته اند ، لیکن چسب بخاطر وئی تراوش کرده و نفوذ یافته و قیافه آنرا چنان تغییر داده که غیر قابل قرائت شده است چنانکه در پنج سطر زیری از ورق [۸۱] دیده میشود . در ورق (۴) مرکب سر لوحه «بحرالروم» قدری پخش شده است . ورق [۸۸] از طرف بالا قدری پاره شده ولی صدمه ای به متن نزده است .

در بعضی اوراق حاشیه خیلی از صفحات را بیرحمانه و بیش از اندازه آرایش کرده اند چنانکه مطالب زیاد از بین رفته است و در اثر همین جنایت از حواشی بر گهای (۲۶) و (۱۷) اثری باقی نمانده است علاوه بر اینها ردیف شماره گذاری قدیم از اوراق (۱) و (۳) و (۸) و (۲۵) و (۲۶) سترده گشته بود و درعکس اصلا ظاهر نشده است و بالاخره در نتیجه ورق زدن زیاد خط حواشی محو شده است .

۳- مصنف جهان نامه

درباره محمد بن نجیب بکران ۱ مصنف جهان نامه اطلاعات جامعی در دست نیست و منحصر است بآنچه از اثر او استنباط میشود همینقدر میدانیم که وی در سال ۶۰۵ (برابر ۱۲۰۸-۹) حیات داشته و نقشه مدور جهان را بر يك جامه کشیده است و تردیدی نیست که آن زمان در خراسان یعنی ناحیه یا شهرستان طوس میزیسته است چنانکه پاره ای از فقرات متن کتاب مؤید این حدس است مثلاً در اثنای توصیف اخلاق اهل بلاد گوید : «اهل خراسان هر شهری را بچیزی نسبت کنند : اهل مرو را به بغیلی اهل سرخرسا بسخن سرد گفتن ، اهل نسا بور را بکبابر گفتن ، اهل بلخ را بر عونت و لاف بی معنی زدن و پلید زبانی ، اهل هرات را بنرمی ، اهل طوس را معلوم است ۲۴ .

۱- این نام و لقب روی يك نسخه خطی از جغرافیای بنام حافظ ابرو (شماره ۲۹۰ درن) که اینک در کتابخانه سالتیکوف مضبوط است دیده میشود . مقایسه کنید با ریو ، ج ۱ ص ۴۲۳ . و تومانسکی جغرافیای نویافته ، ص ۱۲۴ .
نام بکران سخت نادر است . عارفی بنام محمد بن بکران بسال ۷۰۳ ه در گذشته و مزارش در جنوب اصفهان بر جای است . آندره گدار در آثار ایران ج ۱ و ۱۹۳۷ ص ۳۰ ، از او نامی برد . تاریخ درگذشت آن عارف مانع ازان است که او را بامؤلف جهان نامه یکی بدانیم . در اینجا از آقای استاد مینورسکی سپاسگزارم که درین فقره بمن کمک کردند .

۲- ص ۷۶ همین چاپ تهران .

دراثنای ذکر منابع و مآخذ خود در تصنیف جهان‌نامه نامی از شرف‌الدین طوسی می‌برد. پیداست که شرف‌الدین طوسی همشهری خود او بوده که پس از مراجعت بمین در گذشته و مؤلف ما از یادداشت‌های او استفاده کرده است.

محمد بن نجیب گرچه خود در دیباچه کتاب گوید «کمتر بنده که از بعض علوم بهره داشت» اما این تواضع مرسوم و معمول است و او یک دانشمند جغرافیاشناس ساده نیست، از اثرش پیداست که صاحب معلومات وسیع و یکی از دانایان ذوق‌نوع عصر خود و کمترین صاحب نظران بوده است و در زمینه ریاضیات، هیأت، نجوم و حتی طب معلومات کافی داشته و کار خود را بایک روش علمی انجام داده است.

با این حال از جهان‌نامه معلوم نمیشود که آیا شخصاً نیز سیرو سیاحتی انجام داده است یا نه؟ ظاهراً به نشاء و روزگار سفر کرده و نقشه خود را همراه داشته است و گویا میخواست بوسیله این نقشه مانند دانشمندان دیگر زمان خود مقرب درگاه خوارزمشاه علاءالدین محمد بن تکش (۶۱۷-۵۹۶) شود و بانام و اکرام نایل گردد.

در اینجا مؤلف مطلب بسیار جالبی نقل میکنند که میگوید: هیچک از آن دانشمندان قادر باین کار و قائل با اهمیت آن نبودند و چنان می‌پنداشتند که ترتیب‌آوری باین عمل داده نخواهد شد. محمد بن نجیب بکران بعد از اتمام خریطه رساله راهنمایی بنام «جهان‌نامه» بدان منضم ساخت.

۴- منابع جهان‌نامه و صورت عالم

مواد تحریر و منابعی که مورد استفاده محمد بن نجیب بکران برای ساختن و پرداختن نقشه و رساله قرار گرفته به سه دسته منقسم میگردد:

۱- معلومات حاصله از تجربه‌های شخصی.

۲- اخبار مسموعه از معاصران.

۳- منابع کتبی.

معلومات مربوط بدسته اول خیلی مختصر است و یکی دو مورد بیش نیست.

از این قرار:

۱- گوید در عهد ما دیدیم که گردباد که عرب آنرا زوبعه خواند درخت بزرگ از بیخ کند و از آن موضع دور انداخت.

۲- جای دیگر ملاقات خود را بایک مرد که از فارس یکپارچه زبرجد از نوع

۱- از سخن مؤلف درباره بیابان خوارزم چنین برمیآید که خود سفری بآن حدود

کرده است. (۱۵ پ سطر ۶) برابر ص ۶۴ سطر ۱۴ چاپ حاضر

۲- ص ۴ همین چاپ.

مخصوص آورده بود، بیان میکنند و نیز جائی میگوید: «بعضی گویند زمرد و زبرجد یکی است، اما حقیقت آن است که زبرجد جوهری دیگر است چنانکه گفته شد، فیروزه‌کان اصلی او در نسابور است در کوهپایه‌های پشان و اردلان و آن‌کان را بواسحاق خوانند و مکر اول کس که آن‌کان پدید آورده است بواسحاق نام بوده است و این فیروزه را نیز بواسحاق خوانند چنانکه کان‌را».

از این بیانات چنین استنباط می‌کنم و حدس می‌زنم که مؤلف اینجاها را دیده است.

اخبار مسموعی بنسبت زیادتر است، مؤلف در چهارده جا تصریح به نقل قول می‌نماید و بعضی از این قولها بسیار جالب است مثل «داستان متشورهای پیداشده در دیلم و مازندران» و قصه فتوای خراسان که بممالک شرقی فرستاده بودند.

خیلی قابل ملاحظه است که در این اثر از معجزات و خوارق عادات چیزی بچشم نمی‌خورد و این برخلاف کتب جغرافیائی دیگر مربوط بقرون وسطی است که از ذکر این گونه مطالب تحاشی ندارند.

بالجمله همه این مطالب اهمیت درجه اول را ندارند زیرا ابزار کار مؤلف ما بطور عمدتاً کتاب بوده و چنانکه در سابق دیدیم بسیار کتابهای نجومی، زیجه‌ها و غیره برای این کار تهیه نموده امادر خلال اثرش از نام و نشان آنها یاد نمی‌کند بلکه بذکر برخی از آنها قناعت می‌ورزد:

۱- کتاب المسالك والممالك - این اثر معتبر جغرافیائی از مؤلفات قرن نهم میلادی است و مؤلف آن ابوالقاسم عبیدالله بن خرداذبه می‌باشد که یکی از منابع مهم محمد بن نجیب بکران بوده و معلومات زیادی از وی اخذ و در کتاب خود درج کرده است. مثلاً در فصل پنجم بعضی از فاصله‌های مذکور در بین دو نقطه مأخوذ از ابن خرداذبه می‌باشد، توصیف طرق خروج از بحر مغرب و دخول بدریای مشرق نیز از اوست و نیز معلومات راجع به چند جزیره واقع در اقیانوس هند، معلومات متعلق به عمق خلیج فارس، توصیف کره، داستان مسافر سرزمین یا جوج و ما جوج و چیزهای زیاد دیگر از مؤلف نامبرده گرفته شده است.

۲- کتاب المسالك والممالك - اثر مشهور ابواسحق بن ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری از آثار قرن دهم میلادی که نامش در جهان‌نامه برده نشده اما معلومات راجع به تونس، کوه گیلان، حیوان دریائی که در سواحل شانتاری از بلاد اسپانیول دیده شده و پاره‌ای مطالب دیگر از آن کتاب گرفته شده است.

۱- کلمه کتاب در «فهرست اشیاء و اصطلاحات» ضمیمه چاپ عکسی ص ۱۰۲

۳- اشکال الاقالیم - این اثر تا کنون در عالم علم چندان معروف نشده است .

محمد بن نجیب مؤلف آنرا «محمد بن بحر الرهنی ۱» نامیده است یا قوت در باره رهن واقع در نواحی کرمان گوید . نسبت ادیب و عالم مشهور محمد بن بحر باین قریه میرسد کنیه اش ابوالحسن بوده و مؤلفات زیادی دارد بنابر تحقیقات مار کوارت «الرهنی» در نیمه اول قرن چهارم هجری (۹۵۲-۸۸۸ م.) میزیسته است ۲.

یا قوت چند فقره از آثار او نقل مینماید ولی نام کتاب او را نمی برد اما از همین فقرات معلوم میگردد که یک اثر مربوط بجهار فیا بوده است و شاید همین را «اشکال الاقالیم» می نامیدند ، و کمی پیش از یا قوت محل استفاده محمد بن نجیب بکران قرار گرفته است . ولی امروز سخن گفتن درباره او دشوار است و یک حکم قطعی در حق او صادر نتوان کرد مگر اینکه با کمال دقت اقوال و افکار منقول از او را از جهان نامه جدا و استخراج کنیم و مورد مطالعه و مذاقه قرار دهیم تا قدر و منزلت اثر گمشده محمد بن بحر ابوالحسن الرهنی الکرمانی معلوم گردد .

۴- سفر نامه - اثر معروف و مشهور ناصر خسرو میباشد که سرگذشت مسافرت خود را در سالهای ۴۴۴ - ۴۳۸ هجری شرح میدهد اما مؤلف جهان نامه استفاده کمی از این کتاب کرده و داستان پارچه بوقلمون و مقداری معلومات راجع بمصر و عربستان و غیره مأخوذ از آن است . از تصور و تصویر ناصر خسرو در مورد شکل عالم و بنای جهان چیزی در آن اثر منعکس نشده است .

۵- کامل الصناعه - یک دائرة المعارف پزشکی است و مؤلف آن علی بن عباس المجوسی (۴۷۲-۴۳۸ هـ) است که مجموعه کامل طب مشرق زمین در آن روز گاران بوده است که حتی قانون ابن سینا هم لطمه ای بآن وارد نساخت مؤلف ما مقداری معلومات پادزهری از آنجا گرفته است .

۶- آثار المقدمین - این اثر را ابوریحان محمد بن احمد البیرونی در حدود سنه ۳۹۰ هجری تألیف کرده و نام مشهور ترش آثار الباقیه میباشد و وقعه ای که از آن نقل کرده در نسخ مطبوعه کتاب مزبور بچشم نمی خورد ، و ممکن است که محمد بن نجیب بکران از یک نسخه کاملتری استفاده نموده باشد .

۷- التفهیم لاولل صناعة التنجیم - این اثر بسال ۴۲۰ هجری مربوط است و ابوریحان بیرونی پدید آورنده آن است . «رایت» درباره آن میگوید : «در خلال مدت دویت یا سیصد سال مهم ترین کتاب علمی بشمار میرفت» اما مؤلف جهان نامه هیچ جا

۱- نسخه پاریس محمد بن بحر الدهنی (۱۶۷) مقایسه شود با فهرست بلوشه

ج - ۴ ص ۲۳ .

۲- روزنامه جمعیت شرقی آلمان ۱۸۹۵ لایپزیک .

نامی از این اثر نمی برد . و دور نیست که از قسمت مربوط به جغرافیای «القانون المسعودی» و «تجدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن» (۴۱۶) بیرونی هم استفاده نموده باشد .

اگر بدیده تحقیق بنگریم چنین استنباط میشود که نقشه و جهان نامه محمد بن نجیب بکران پرتوی از آثار نامبرده از ابوریحان میباشد ، تأثیر دانشمند بزرگ خوارزم خلی بیش از تأثیر ابن خردادبه در بوجود آوردن شکل عالم است ، مسالك الممالك جز مشتی معلومات راجع بنقاط مختلف زمین بوی نداده در صورتیکه آثار بیرونی علاوه بر چنین معلومات فکر پی افکندن بنای عالم و طرز ساختن و پرداختن چنین بنای معظم را الهام و تلقین نموده است چنانکه در قسمت توصیف نقشه باز در این باره صحبت خواهیم کرد .

در طرح و ترسیم نقشه ، شرح انقسام دریاها در سطح زمین ، توصیف بحر خزر ، معلومات و اطلاعات راجع به ایسی گول ؛ شرح انقسام سطح کره بوسیله دایره معدل النهار ، شرح و تفصیل عرض و طول جغرافیائی و خیلی چیزهای دیگر جهان نامه مأخوذ از کتاب التفهیم دانای خوارزم میباشد .

۸- کتاب جغرافیای امام شرف الدین طوسی (که شهرتی کامل ندارد) محمد بن نجیب بکران هنگام ذکر منابع کار خود یادی از مسوده های امام شرف الدین طوسی که از روزم برگشته و در مین خود در گذشته بود مینماید و میگوید : در میان آنها یادداشتی پیدا کردم که بخط خود او بود در اینجا طول و عرض بلاد و سواحل بحری و فواصل جاها بفرسنگ ، و نظائر اینها مذکور است و این از همان کتاب عالم است که قسطنطین پادشاه روم شخصاً بشکارش آن پرداخته و جمعی از علمای ذوفنون آن کشور در تألیف آن همکاری نموده اند . مؤلف ما اذعان دارد که از آن اثر بی اندازه استفاده نموده و علاوه میکند که باستنساخ دسترس نبوده امام نامبرده بحلیه و تزویر يك نسخه خطی از يك کتابخانه بدست آورده و از آن رونوشت برداشته است . درباره این اثر تا کنون معلوماتی بدست نیامده و نیز يك مسئله گمراه کننده کار را مشکل کرده است چنانکه در اینجا نام امپراطور روم که در حدود (۳۳۷-۴۲۷ م.) حکمرانی داشته بانام قسطنطین هفتم باقر یا نارودن (۹۵۹-۹۰۵) امپراطور بیزانس که مؤلف اثر مشهور و موسوم به «اداره کشور» میباشد ، اشتباه شده است . و اینک پیش از مقابله اثر او با جهان نامه حکم قطعی در این باره نتوان کرد ؛ حل نهائی این مسئله بسته بمقابله و تحلیل دقیق دوائر یعنی متن جهان نامه بامتن اثر قسطنطین هفتم باقر یا نارودن میباشد .

امام شرف الدین طوسی کیست؟ تا کنون دانشمندی باین نام در مراجع پیدا نکرده ایم فقط در تاریخ الحکماء ابن قفطی چنین نامی بچشم میخورد ، چنانکه در موقع نگارش شرح حال ابوالفضل یمانی الحلبي الشریطی که سال ۵۶۰۴ در گذشته یگوید :

«ریاضیات و علوم دیگر را نزد شرف الطوسی در حلب تحصیل میکرد و این زمانی بود که دانشمند نامبرده باین شهر وارد شد».

ناگفته نماند که ابن قفطی در معرفی شرف طوسی در ذکر القاب زیاده روی نمیکند مثل اینکه از کثرت شهرت احتیاج بشرح و بسط نداشته است. دور نیست که شرف طوسی مذکور در اثر ابن قفطی، همان شرف الدین طوسی باشد که در اثنای سیاحت خود بحلب هم آمده است. او در حکمت ریاضی فرضیه فوق را تقویت مینماید، ولی باین حال تنها شهادت ابن قفطی کافی نیست و بحللهائی مسئله کمک نمیکند^۱.

جدا کردن و استخراج معلومات مأخوذ از اثر شرف الدین پس از مقابله جهان نامه بامنابع مربوط امکان پذیر خواهد شد.

۷- **تواریخ الخلفاء (۲)** در فصل بیستم در ذکر حکایت اصحاب کهف گوید: «و در کتابی که تواریخ خلفا بود دیدم که الواثق بالله که از خلفاء عباسی بوده است او را بایست که حال ایشان معلوم کند محمد بن موسی منجم را که یکی از خواص او بود بر سالت بروم فرستاد تا موضع ایشان معلوم گرداند...»

در اینجا يك سؤال پیش می آید. چرا محمد بن نجیب بکران داستان اصحاب کهف را از مأخذ کثیر المراجعة خود یعنی مسالك الممالك ابن خردادبه اخذ نموده و بدیگری رجوع کرده در حالتی که در اثر فوق قصه عیناً بهمان شکل که در جهان نامه ذکر شده موجود است.

برای حل این معما یکی از دو طریق بنظر میرسد: یا این است که مؤلف ما نسخه ای خوب از مسالك و ممالك نداشته که بدر داین کار بخورد و یا اینکه این افسانه را اخلاف بعداً در آن نسخه گنجانده اند و در او ایل نبوده است.

(نسبت تمعدو خلط مبعث بمؤلف بسیار نابجا و دشوار است. این کار از وی از روی عمد سر نزده و انگهی او که در دیباچه کتابش استفاده از ابن خردادبه را بیان نموده است.)

مؤلف قرن دهم مسعودی هم در کتاب کمشده خود بنام (الکتاب الاوسط) قصه اصحاب کهف را آورده و مانند جهان نامه به محمد بن موسی مربوط میسازد و گوید این داستان را در کتاب خود مان پهلوی قصه سد اسکندر مقدونی ذکر نموده ایم وی این سد را برای جلوگیری از یاجوج و ماجوج بوجود آورده است.

در جهان نامه نیز داستان پهلوی قصه سد اسکندر است و دور نیست که کتاب اوسط

۱- هویت مؤلفی باین نسبت هنوز برای دانشمندان روشن نشده است. او در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی میزیسته و بنام و عنوان محمد بن محمود بن احمد طوسی معروف بوده و يك کتاب جغرافیائی بنام «عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات» نوشته است.

ماخذ مؤلف ما بوده باشد. اما این کتاب خیلی معروف نیست، راه جواب مسدود است، احتمال هم سر جای خود باقی است. حاجی خلیفه در کشف الظنون از سه مؤلفی که تا سال ۱۶۰۵ هجری موسوم به تاریخ الخلفاء بوجود آورده اند نام می برد و امکان دارد که محمد بن نجیب بکران از اینان استفاده کرده باشد و نیز دور نیست که بگوئیم مؤلف ما داستان غار را از کتابی گرفته که حوادث روزگار وجود آن را از صحایف ایام سترده است ۱ این بود شرح و بیان منابع و مأخذ مهم جهان نامه.

مسلم است و سایل علمی دیگری هم در اختیار او بوده که تا کنون مورد مطالعه و مطالعه واقع نشده است مثلاً باید فهمید زبجهایی که دسترسی بآنها داشته و کتب احادیثی که محل استفاده او قرار گرفته از چه مقوله و لون بوده اند. و این موقوفات و تحقیقات بعدی میباشد.

۵- نقشه محمد بن نجیب بکران

محمد بن نجیب بکران خریطه مدور زمین را در یک جامه پرداخت و از دوائر نصف النهار و دوائر موازی یک کالبد اساسی بوجود آورد و جداول نجوم قدیمی یعنی زبجها را بنیاد الگوی کار خویش قرار داد و خیلی مواظب بود تا اشتباه و خطائی بعمل نیاید و هنگام لزوم از منابع و مأخذهای مقتضی کمک می گرفت چنانکه در دیباچه شرح میدهد (در این جاتر جمه فصل سوم جهان نامه ترجمه شده است).

در این توصیف علاوه بر موجود بودن شبکه دایر بدرجات جغرافیائی یک لطیفه جالب دیگری بچشم می خورد که قابل تحسین بسیار میباشد چنانکه می بینیم در نقشه مرزهای کشورهای گوناگون نشان داده شده و این مسئله در نقشه های اسلامی قرون وسطی بسیار نادر است. اسامی ممالک عالم و جزائر گوناگون هم در خریطه نوشته شده است.

تا کنون دو نقشه اسلامی درجه دار معروف بود:

۱- نقشه حمد الله مستوفی قزوینی که با کتاب جغرافیای نزهة القلوب خود در

حدود ۷۴۰ هجری توأم ساخته است.

۲- نقشه منضم بجغرافیای حافظ ابرو پرداخته سال (۸۲۳ هجری).

نقشه محمد بن نجیب بکران از نقشه حمد الله مستوفی ۱۳۰ سال جلوتر است و

باین طریق نخستین و قدیم ترین نقشه قرون وسطائی مجهز با شبکه درجات بشمار میرود ۲

۱- محمد بن یحیی الصولی از نویسندگان قرن دهم میلادی کتابی بنام و کتاب الاوراق فی اخبار الخلفاء و الشعراء دارد که گاهی نویسندگان ایرانی آن را بنام تاریخ خلفاء بنی عباس ذکر میکنند نسخه خطی این کتاب در لندن گرامر موجود است و افسانه اصحاب کهف در آن دیده نمیشود.

۲- در اروپا نقشه درجه دار نخستین بار سال ۱۴۲۷ بوجود آمد.

پس باید گفت که امروز جهان نامه در جهان بی رقیب است.

بمناسب ذکر این نقشه بی فایده نیست که سخنی چند از نقشه برداری اسلامی بمیان آوریم و راجع به نظریه «کواچکوکوسکی» خاورشناس معروف دایربراینکه «دوره آخری نقشه کشی عربی یعنی زمان ادریسی (قرن ۱۲ م.) دوره ترقی و تعالی و در عین حال طلوع انحطاط و زوال میباشد ... در این دوره اهمیت عرض و طول جغرافیائی در نقشه ها بکلی بر افتاده مثل اینست که چنین چیزی اصلاً وجود نداشته است» باید گفت که: ایران قرنهای ۱۳-۱۲ م. از این حکم مستثنی و بیرون است. همه میدانند آثار بطلمیوس در نقشه کشی اسلامی چه هنگامه ای بها نموده است از اواخر قرن ۹ م. نفوذ حکیم یونانی در این سرزمینها بنای تنزل میگذاورد و با این حال باز آثار مؤلفانی چون ادریسی و ابن سعید اشعه نفوذ نامبرده می درخشد و هنوز منطقی نشده است چنانکه نقشه محمد بن نجیب بکران شاهد صادق وزیده این معنی است. بسنت دیرین چنانکه خود گوید حساب معدل النهار را از مغرب آغاز مینماید و اتفاق چنان افتاده است که ابتداء طول از جهت مغرب گرفته اند از موضعی که در قدیم الایام آنجا هفت جزیره بوده است معمور و مسکون آنرا جزایر خالدا ت و جزایر سعدا گویند و اکنون خراب شده است و آب بحری بدو یست فرسنگ از او گذشته.

سپس درجه بندی میکند. پس باید دانست که نقشه مؤلف مانسبت بنقشه های بطلمیوس گامی بود که در این کار بجلو برداشته شده است.

در دیباچه میگوید: «قدما شکل این ربع در کتب بر صورت نصف دایره ثبت میکردند و آن رمزی است و از تحقیق دور، اما ما شکلی اختیار کردیم که بتحقیق سخت نزدیک باشد». در انتقاد از ترسیم ربع مسکون بشکل نیم دایره ایراد محمد بن نجیب متوجه طریق بطلمیوس است. اکثر مؤلفان عالم را بشکل مدور ترسیم می نمودند. جمعی کثیر باین راه رفته ولی بزرگتر و بهتر از همه دانای خوارزم بیرونی بود که خود با علوم یونانی پرورش یافته و بنشوو نمای آنها خدماتی انجام داده باین معنی که مقداری معلومات تازه بر آنها افزوده و مؤلف ما نیز بیش از همه در تحت تأثیر آثار باقیه او بوده است.

قبلاً در سطور فوق بیان کردیم که طرح و طرز تقسیم بحور در سطح کره مأخوذ از افکار بیرونی است و بلاشک همین افکار مایه و شالوده کار بوجود آمدن نقشه محمد بن نجیب بوده است. حتی در مدور بودن شکل هم الهام از او گرفته زیرا در تمام نسخ خطی موجود از کتاب التفهیم البیرونی شکل مدور بیچشم می خورد. از این بالاتر در مسئله زیجها

و مسائل مربوط به ستاره شناسی و تعیین عرض و طول جغرافیائی مواقع بلاد ، اقالیم و نظائر اینها مؤلفات بیرونی تأثیر مهمی داشته است .

این اعجوبهٔ زمان خود در کتاب آثارالباقیه طرح هندسی ترسیم نقشه راهم پنهان میکند اما متأسفانه چون نقشهٔ محمد بن بکران از بین رفته دسترسی بمقایسه و دادرسی نداریم که چیزی در این باب بگوئیم و نمیدانیم تاچه اندازه از طرح بیرونی استفاده شده است .

اصول نقشه کشی محمد بن نجیب بکران در کارحافظ ابرو تأثیر عظیمی بخشیده وی هم نقشهٔ خود را طبق شیوهٔ او بوجود آورده ، حتی دیباچهٔ کتابش با دیباچهٔ جهان نامه یکی است تنها فرقی این است که اندکی بتفصیل گراییده است . اما روح یکی است و الفاظ دو . با این حال باید گفت : حافظ ابرو در درجه بندی و تقسیم اقالیم در نقشه از محمد بن نجیب پیروی میکند اما در ترسیم خشکی تابع او نیست و از راه دیگری رفته است و چنین معلوم میگردد که وی فقط جهان نامه را در دست داشته و نقشهٔ ضمیمه آن را ندیده است .

نقشهٔ نگارنده ما ظاهراً نقشهٔ بزرگی بوده است زیرا نامهای جغرافیائی موجود در جهان نامه بشصده کلمه بالغ میگردد و این خود اسامی يك مشت نقاط ارضی مذکور بر نقشه میباشد . علاوه بر این نقشه به نیت يك پیشکش و وسیلهٔ قرب بدر بار حکمران بزرگی چون خوارزمشاه تهیه میشد و در مقیاسی کوچک جلوه و جمالی نداشت تا قبول افتد و در نظر آید .

زنده کردن نقشهٔ گمشده با تحمل زحمت فوق العاده ای طبق تعریفات مؤلف ممکن است ولی این کار باز ناقص و کمعیار خواهد بود چونکه در اثر مؤلف ما چنانکه باید و شاید معلومات لازمه برای این کار وجود ندارد .

مأخذها و جداول نجومی مربوط بکار توصیف و تنظیم امکنه هم برای ما مجهول است نمیدانیم منابع معلومات او از چه لون و از چه مقوله بوده ولی با این حال نقش جهان نامه عبارت است از راهنمایی و شناساندن نقاط موجود در نقشهٔ عالم که مجهز باشبکهٔ درجات یعنی (مقیاس جغرافیائی) میباشد و لذا تذکر منابع بطور تفصیل ضرورت نداشته است .

در سایهٔ تدقیقات بعدی در جهان نامه و شرح و بیان دربارهٔ پیوستگی و بستگی آن با آثار بیرونی ممکن خواهد بود که سر و صورتی بارزوی دیرین آقای

۱- کراچکوفسکی گمان میکند که شبکهٔ درجات حافظ بدون غور و تأمل ترسیم گردیده و چنین بنظرش میرسد که الگوی او هم عیاری نداشته است . با این رأی موافقت نمیتوان کرد زیرا در سابق دیدیم که محمد بن نجیب بکران این کار را بخوبی انجام داده است .

«شبه نگار» یعنی ترسیم يك نقشهٔ عالم که آموزش کامل و تجلیگاه افکار نجومی و جغرافیایی يك دانشمند طراز اول از قرون وسطی یعنی بیرونی باشد داده شود.

۶- صفات ممیزهٔ جهان نامه

توأم ساختن نقشه با رساله‌ای راهنما در آثار جغرافیایی ایران و عرب از سنت‌های دیرین بوده است. بمقیدهٔ جمعی کثیر از دانشمندان ابوزید احمد بن سهل بلخی اصطخری (قرن نهم میلادی) و پیروان او نیز همین راه را پیموده‌اند، نقشه‌های جغرافیائی همیشه توأم با راهنما بوده حتی کتاب معروف «حدود العالم» نیز از همین قبیل است راستش را بخواهید جهان نامهٔ ما هم به هفت فصل ابتدایی اثر فوق خيالی شباهت دارد. اما ما با آشنا بودن محمد بن نجیب با حدود العالم علم قطعی نداریم و در این باب اصرار نمیکنیم.

مقصود مؤلف از نگارش این رساله شرح و ابضاح نقاط و امکنهٔ واقعه در نقشه یعنی متمم آن بوده است. يك مقدمه و ۲۰ فصل نیز در بردارد. در فصل چهارم راه استفاده از نقشه را نشان میدهد، و فصل پنجم برای دو باره ساختن نقشهٔ گمشده بسیار مهم است زیرا مساحت میان نقطه موجود روی نقشهٔ را دربردارد.

جهان نامه را به سه قسمت منقسم باید ساخت:

- ۱- از فصل اول تا ۴ شالودهٔ نقشه را دربردارد و مانند مدخلی است برای آن.
- ۲- از فصل ۴ تا ۱۱ مشتمل است بر شرح و بیان امکنه و نقاطی که در نقشه بکار رفته.

۳- از فصل ۱۲ تا فصل بیستم از موضوعهای گوناگون بحث مینماید.
يك مشت شرح و تفسیرهای متشابه و مکرر هم بنظر میرسد که رو بهمرفته از نظر جغرافیائی مربوط به خصوصیات امکنهٔ مختلفه و حائز اهمیت درجهٔ دو میباشد.
جد اول نجومی (زیجها) بلا شبهه سرمشق راهنمایی خریطه یعنی نقشهٔ عملی جهان نما بوده زیرا که در مدخل جداول نامبرده معلومات مربوط بتوصیف کامل کرهٔ زمین بچشم میخورد.

جهان نامه طبق يك سیستم علمی و يك انشای مجمل یعنی مختصر و مفید بوجود آمده است. پدید آورندهٔ این اثر مرد چیره دست و دقیق و حقیقت گویی بوده است هر جا که غبار شبهه‌ای بر خاطرش بنشیند عدم اعتماد خود را صریحاً بیان میکند و در موقع تصادف بخطایی انتقاد مینماید.

- ۱- نویسنده در اینجا فهرستی از کتاب که در واقع خلاصهٔ مطالب آن است نقل می‌نماید که ترجمهٔ آن برای فارسی زبانان که متن کتاب را در دست دارند مفید نبود و ترجمه نکردیم.

معلومات جالب و دلکش در جهان‌نامه چندان زیاد نیست اما این اثر یک اهمیت خیلی بزرگ در بر دارد و آن عبارت است از اطلاعات موجوده مربوط به بعضی از آثار گمشده به علاوه خود آن یکی از نمونه‌های آثار جغرافیایی است که جای مهمی را در تاریخ این نوع آثار اشغال مینماید و از همه بالاتر یک نمونه گویای درجه عالی از وجود نقشه کشی در مشرق ایران در قرن ۱۳ میلادی است حمدالله مستوفی قزوینی، حافظ ابرو، سعید بن علی الجرجانی، و سلطان محمد بن درویش محمد بلخی مؤلف اثر معروف به: «مجمع الغرائب» (در اواخر قرن ۱۶ م.) از اثر محمد بن نجیب بکران استفاده و اقتباسها نموده‌اند.

در قسمت مربوط به پشت در اثر حافظ ابرو نفوذ عظیم جهان‌نامه به چشم می‌خورد. سنجش متن جهان‌نامه با اثر موجود در لندن گرا داد از حافظ ابرو ۲ مؤید این معنی است. یو. ا. بورش چهوسکی.

۱- در این کتاب که یک نسخه خطی از آن جزو مجموعه‌ای در انستیتوی ملل آسیایی شوروی مضبوط است فقراتی منتخب از جهان‌نامه دیده میشود.
۲- بقلم بی‌احتیاط حافظ ابرو داستان غربی در عالم شرقشناسی و تدقیقات علمی ادبیات شرقی رخ نموده که بشنیدنش می‌ارزد و قضیه از این قرار است که وی «محمد بن یحیی هندی» نامی را که اصلاً هیچگاه وجود خارجی نداشته معرفی کرده جغرافیایی فارسی و مسمی به «صور الاقالیم» را بوی منسوب ساخته و این یک خبط و اشتباه بزرگی است که از بی‌قیدی و سهل انگاری ناشی شده و توضیح مطلب از این قرار است: حافظ ابرو دیباچه جهان‌نامه را عیناً نقل میکند تقریباً تمام کلماتش هم همان کلمات است، ظاهراً در نسخه خطی که در دست و مورد استفاده وی بوده، نام «محمد بن بکر الرهنی» را بخط بد و بی‌نقطه نوشته بودند که خوب خوانده نمیشد (چنانکه با ملاحظه همین نسخه در ورق (۲) ر) سطر ۲۰ این فرضیه محقق میگردد.

و نیز از حاشیه (۲) پ) «محمد بن بحر الدهنی» مطلب پر واضح است و «محمد بن یحیی الهندی» خواندن بعدی ندارد. و چون «صور الاقالیم» با «اشکال الاقالیم» چندان تفاوتی ندارد، اولی را جای دومی گذارده نسبتش را بهندی مجعول داد (رجوع بمقاله دورن در باره حافظ ابرو شود) حافظ ابرو در اثر خود قریب بیست تن از مؤلفان مورد استفاده خویش را اسم می‌برد و در میان آنها اثری از نام محمد بن یحیی نیست، کتاب جغرافیایی فارسی مشهور و موسوم به «صور الاقالیم» یکی از آثار قرن (۱۴ م.) است، و این اثر در کرمان بوجود آمده نه در هند، چنانکه «دورن» این مطلب را به ثبوت رسانده، و مربوط نمودن این اثر به محمد بن یحیی نامی خطاست «مقایسه بارتولد» حافظ ابرو و اثرش» - «المطهریه» مجموعه مقالات

متن

جهان نامه

از

محمد بن نجیب بکران

بسم الله الرحمن الرحيم

و اتوکل علیہ و به نستعین

الحمد لله رب العالمین ، والصلوة علی النبی محمد وآله واصحابه
الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً .

چون کمتر بنده محمد بن نجیب بکران را تباشیر صبح اقبال
باعث تحصیل شرف تقبل بساط همایون خداوند عالم پادشاه بنی آدم
فرمانده روی زمین علاءالدنیا والدین سلطان السلاطین ابوالفتح محمد
بن السلطان بن السلطان خلد الله ملکه گشت و ادراک این اُمنیت و وصول^۱
این بُغیت^۲ را بوسیلتی احتیاج افتاد ، هیچ وسیلت شایسته تر از انواع
علم و نتایج آن ننمود . و دیگر بندگان در فنون علم هر کسی با اندازه
علم^۳ خویش خزانه کتب معموره را خدمتها کرده بودند ، کمتر بنده
که از بعضی از علوم بهره ای داشت خواست که با آن طایفه مساهم
باشد و ذر سلك ایشان^۴ انتظام پذیرد ، شکل عالم که مطلوب عالمیان
است و صدق رغبت خاص و عام بمطالعه آن معلوم ، و اثبات آن تعلق

۱- ل : اصول . ۲- بی نقطه است . بقرینه تصحیح شد . بغیت : بضم

و کسر اول و فتح سوم مطلوب و حاجت (منتهی الارب) . ۳- ظ : قلم .

* آغاز نسخه پاریس .

بنتایج بعضی از علوم دارد بر جامه ای نقش کرد. و غالب ظن آن است که این خدمت مهمل مانده باشد و دیگر بنده ای بدان قیام ننموده. پس صورت ربع مسکون از زمین و مواضع ولایتها و شهرها و دریاها و جیحونها و کوهها و بیابانها و غیر آن بران جامه ثبت کرد هر يك بدان موضع که حق تعالی آفریده است و تقدیر کرده، و این رسالت با آن^۱ ضم کرد تا ازان جامه صورت عالم و مواضع بقاع^۲ که شرح داده شد مشاهده می افتد و از مطالعه این رسالت^۳ کیفیت احوال بعضی ازان مواضع و آنچه تعلق بدان^۴ دارد معلوم می گردد. و این رسالت را جهان نامه نام کرد و هو لفظ یطابق^۵ معناه. اگر بنظر رأفت و عنایت پادشاه خلدالله سلطانه ملحوظ گردد موجب اقبال دو جهانی بنده باشد.

ایزد تعالی این سلطنت و مملکت و پادشاهی تا دامن قیامت پاینده دارد^۶، و سایه عدل مبارک^۷ بر اطراف ممالك منبسط، تا کافه خلایق در ظل امن و کنف عدل روزگار می گذرانند، و بفراغ دل بدعاء دولت قاهره شیدالله ارکانها مشغول می باشند.

و بناء این رسالت بر بیست فصل است و این فهرست آن است :

فصل اول - در کیفیت ساختن جهان نامه و مقدمات آن.

فصل دوم - در کیفیت ربع معمور و آنچه بدان تعلق دارد.

فصل سیم - در شرح^۸ خطها و رنگها بر شکل عالم.

فصل چهارم - در^۹ فایده شکل عالم.

۱- پ : بآن. ۲- پ : وبقاع. ۳- پ : رساله. ۴- پ :

بدان تعلق. ۵- پ : مطابق. ۶- پ : دارد. ۷- پ : مبارک را.

۸- پ : در بیان. ۹- پ : در بیان.

- فصل پنجم - در پدید کردن بعضی از مسافتها .
- فصل ششم - در زکریا و کیفیت جزرومد .
- فصل هفتم - در زکریا بحیره ها .
- فصل هشتم - [۲] در زکریا جزیره ها که در دریا باشد .
- فصل نهم - در زکریا بعضی جیحونها و رودها .
- فصل دهم - در زکریا کوهها که معروف است .
- فصل یازدهم - در زکریا بیابانها .
- فصل دوازدهم - در زکریا نام بعضی شهرها و اختلاف آن .
- فصل سیزدهم - در زکریا بعضی مواضع که بخوشی^۱ معروف است .
- فصل چهاردهم - در نقل کردن بعضی مردمان از موضع خویش .
- فصل پانزدهم - در زکریا خاصیت بعضی از مواضع .
- فصل شانزدهم - در زکریا بعضی از عجایب بهر موضع .
- فصل هفدهم - در زکریا معادن جواهر .
- فصل هجدهم^۲ - در آنکه از هر موضعی چه خیزد .
- فصل نوزدهم - در زکریا بعضی از مواضع عرب .
- فصل بیستم - در حکایتی چند پراکنده .
- از هر نوعی در هر فصلی ازین ، آنچه اقتضا کند و این رسالت احتمال کند آورده شود بر سبیل ایجاز و اختصار تا موجب ملالت نگردد . چه اگر این معانی بتمامی واستقصا شرح داده آید مجلدها تألیف باید کرد و هنوز استیفاء آن نرود و مؤلف بعجز و تقصیر منسوب باشد . وما التوفیق الا من عند الله علیه توکل و الیه انیب .

فصل اول

در کیفیت ساختن جهان نامه و مقدمات آن

* شکل زمین بر صورت کره ایست یعنی گویبی کرد ، از بسیطاو يك ربع بیش معمور و مسکون نیست . قداما شکل این ربع در کتب بر صورت نصف دایره ثبت میکرده اند و آن رمزی است و از تحقیق دور . اما ما شکلی اختیار کردیم که بتحقیق سخت نزدیک باشد چنانکه بران جامه مشاهده افتد . و چون خواستیم که هر شهری و موضعی آنجا که هست اثبات کنیم بهممه حال بطول و عرض شهرها و بقاع احتیاج افتاد .

شرح طول و عرض شهرها و جایها - اصحاب علم نجوم طریقی استخراج کرده اند که بدان طریق بهر شهر و هر موضع که خواهند از ربع معمور اشارت توان کرد ، و آن را طول و عرض آن مواضع می خوانند .

و آن چنان است که دایره ای عظیمه تقدیر کنند که از مسامسه^۱ قطب شمالی در آید و بران شهر یا موضع بگذرد ، بهممه حال خط استوارا قطع کند . پس از موضع قطع تا نهایت عمارت در جانب مغرب طول آن شهر باشد ، و از شهر یا موضع قطع عرض او .

و اتفاق چنان افتاده است که ابتداء طول از جهت مغرب گرفته اند از موضعی که در قدیم الایام آنجا هفت جزیره بوده است معمور و مسکون ، آن را جزایر خالدات و جزایر سعدا گویند ، و اکنون

* - پ : از این جایبعدم ندارد . ۱ - چنین است متن . شاید : مسامسه .

خراب شده است ، و آب بحر محیط بدویست فرسنگ ازو گذشته .
و این طول و عرض مواضع بروز کار دراز معلوم می کرده اند و
در زیجها و کتب اثبات می کرده ، و درین باب بهمه حال تقلید
دیگران می باید کرد .

پس چون بدین معنی حاجت افتاد مبالغی^۱ زیج قدیم و حدیث
و کتب نجوم که درین شیوه بکار آید حاصل کردیم ، و جمله با
یکدیگر مقابله کردیم ، چه بیشتر مخالف یکدیگر بود ، و بقدر
وسع و امکان احتیاط بجای آوردیم ، تا بعضی ازان محقق شد .
و همچنین کتاب اشکال اقالیم که محمد بن بحر الرهنی تألیف
کرده است ، و کتاب مسالك و ممالك که عبدالله بن محمد بن
خرداد به جمع کرده است ، و سفرنامه ناصر خسرو ، و غیر آن
جمع کردیم ، و جمله را با یکدیگر موازنه کردیم ، تا آن
اختلاف باند کی باز آمد .

و بعد ازان در میان مسودات امام شرف الدین مازی^۲ طوسی
رحمه الله که از روم باز آمد ، جزوی یافتیم بخط او ، طول و
عرض شهرها با احتیاط و استقصاء تمام برانجامشیت ، و همچنین طول
و عرض سواحل^۳ و دریاهای آن فرسنگ فرسنگ ، و مواضع کوهها
و بجزیرها [۲پ] هریک پدید کرده .

و درین جزو یاد کرده بود که : « این نسخه از کتابخانه ای
بدست آمد در شهر روم که آن را قسطنطنیه خوانند . و بحیله ها

۱- ل : مبالغ . ۲- ل : مازی . تصحیح از ج .

۳- ل : (و) را قبل از سواحل دارد .

بدست آمد که بدان ضنّت می کرده‌اند و بهر کسی نمیداده . و از ملوک روم پادشاهی بزرگ بوده‌است که او را قسطنطین می گفته‌اند. و این شهر را بدو باز خوانده است - ولوعی عظیم بوده است بر انواع علوم و طلب آن ، و جمعی را از اهل هنر نفقه و خرج راه داده‌است ، و باطراف عالم فرستاده ، تا این معانی بتحقیق معلوم کرده‌اند ، و او در کتب ثبت کرده ، و در کتابخانه نهاده .

پس چون این جزو بدست آمد عظیم مددی بود درین باب ، و غرض بحصول پیوست ، و در شهور سنهٔ خمس و ستمایهٔ هجری این شکل تمام شد. و مقصود از ذکر تاریخ آن است که ممکن است که روز گاردراز^۱ تبدیلی بدین وضع راه یابد چون خراب شدن بعضی مواضع و آبادان شدن دیگری و تغییر وضع کوهی^۲ ، و آنچه بدین ماند . چه این جمله ممتنع و مستحیل نیست و ممکن است . والله تعالی اعلم .

فصل دوم

در کیفیت ربع معمور و آنچه بدان تعلق دارد

کرهٔ زمین را چون بچهار قسمت کنی سه ربع ازان جمله در آب است و بحر محیط بروی مشتمل است چنانکه هیچ از و مکشوف نیست ، و یک ربع که بروی خشکی است منکشف است که آن را ربع

۱- ظ : بروز گاردراز . ۲- ل : کوبی .

معمور و ربع مسکون و ربع مسلوك خوانند ، و آن ربع از جهت شمالی است . و از جمله این ربع نهایت شمالی هم مقداری آب دارد ، و نهایت جنوبی همچنین . پس بحقیقت يك ربع کمترست که مکشوف است ، و بعضی دریاها و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است . پس بحقیقت از درمی دانه کی بیش معمور نیست ، اما عادت چنین رفته است که این قطعه را ربع مسکون و معمور گویند .

و اما نهایت هاء ربع معمور و اطراف عالم از جانب مغرب ، شهر هاء مغرب است چون فاس و طنجه و شهر هاء اندلس . و چون ازین مواضع بگذری دریاء محیط است که آن را بحر اوقیانوس خوانند ، و دروی هیچ کسی^۱ نرود .

و اما از جانب مشرق شهر هاء چین است ، و چین اندرونی که آن را ما چین خوانند ، و لسیلاء^۲ و بلاد واقواق ، و چون بجانب شمال در شود بلاد یأجوج و مأجوج ، و چون ازین مواضع بگذری هم دریاء محیط است .

و اما از جانب شمال یأجوج و مأجوج ، و چون بنزدیکی میانه رسد اجناس ترك و بعد از آن صقلاب و بلاد ثلج^۳ ، و چون ازین مواضع بگذری بعضی مواضع دریاء محیط باشد و بعضی نباشد ، اما غایت سرما بدرجه ای باشد که آنجا آدمی قرار نتواند گرفت و ممکن که حیوان نیز کمتر باشد و آدمی هر چه بود بوحش مانده تر از آنکه بآدمی ، و از آدمی بگریزد ، و شنیدیم که این جنس را صید

کنند و بخورند . و در اقصاء شمال جزیره ایست که آن را تولی^۱ می خوانند - همچنین مبهم دیده ایم در کتب - و اهل این جزیره جایها^۲ کرده اند زیر او تهی بر مثال گرمابه تا شش ماه از سال در زیر آن آتش می کنند تا آنجا قرار توانند گرفت .

و اما [از]^۳ جانب [۳] جنوب حدود چین و هندوستان باشد، و دریاء مشرقی بعضی از آن فرا گیرد و بموضعی زیادت باشد چون برابری چین و هندوستان و بموضعی کمتر باشد چون^۴ زنگیان و سیاهان مغرب، و چون از دریا بگذری بجانب جنوب زمینی سوخته و شوره و کویر پدید آید ، چنانکه اگر اندک چیزی گران بران زمین افتد مبلغی بزمین فرو شود . و آنجا مقام آدمی محال باشد ، و همانا حیوان نیز نباشد یا اگر باشد جنسی دیگر باشد بخلاف معهود . و بعد از آن ندانند که چیست .

فصل سوم

در شرح خطها و رنگها بر شکل عالم

نموده می شود که دایره هاء خرد که در شکل عالم ثبت کرده آمده است موضع شهرست و بر کنار آن دایره نام آن شهر نوشته آمده است ، تا معلوم گردد که هر شهری بکدام موضع است .

۱- ل : مسولی . دوبار در صفحه دیگری مولی . ۲- چ : خانه ها .

۳- ل : ندارد . ۴- ط : چون زمین .

خطه‌اء مشووش نا منظم که بر بعضی شهرها کشیده آمده است
 بسیاهی ، آن خطی است که ولایتها و ناحیتها را از یکدیگر جدا
 کند ، و هر ولایتی را نام بسرخی در میان آن نوشته آمده است .
 سبزیها دریاهاست یا^۱ بحر ها ، و نام آن دریا بسرخی
 بروی نبشته .

لاژورد جیحونها و رودهاست و نام آن جیحون یا رود بسرخی
 بروی نبشته .

لعل تیره رنگ کوههاست و موضع هر یکی ، و نام کوه
 بروی نبشته .

زردیها که بر شکل عالم است بیابانهاست بعضی ریگ و بعضی
 سنگ .

سپیدی بلاد تلج^۲ است از جانب شمال که هر گز برف از وی
 بر نخیزد .

خطه‌اء طولانی از مشرق با جهت مغرب خطهایی است که اقلیم
 هفتگانه را از یکدیگر جدا کند ، و بر هر دو طرف او نام اقلیم
 بسیاهی نوشته ، که اول و دوم و سیم و همچنین ، تا معلوم شود که هر شهری
 در کدام اقلیم است .

خطه‌اء سرخ بسیار بعضی از سوی مشرق با^۳ سوی مغرب ، و
 بعضی از سوی شمال تا بجنوب آن خطوط طول و عرض است ، و نگرنده را
 در آن بس فایده‌ای نباشد ، چه آن بجهت آن کشیده آمده است تا

۱- ل : نا (بی نقطه) ۲- ل : بلج (بی نقطه) تصحیح ازج .

۳- ل : نا (بی نقطه) بقینه عبارت قبلی تصحیح شد .

از راه طول و عرض ، هر شهری را بموضع او ثبت توان کرد .
تا بوقت مطالعه این معانی معلوم باشد .

فصل چهارم

در فایده شکل عالم

شکل عالم را که بر جامه کشیده آمده است ، بیرون آنکه صورت عالم و مواضع بقاع و بحار و غیر آن معلوم شود و مصوّر گردد ، فایده ای دیگر است ، و آن آن است که قبله بدو توان دانست . و همچنین روی سوی هر شهر و ناحیت که خواهی کرد چنانکه آن جامه را باز کشی و جهت مشرق را از آن جامه که بر روی نبشته آمده است و ولایت چین از آن جهت است آن را چنان کنی که از جانب آفتاب بر آمدن باشد ، و جهت مغرب را از جانب آفتاب فرو شدن ، پس موضع خویش را بر شکل عالم باز جویی ، و نشانی بروی کنی و بعد از آن مگه را که موضع قبله است باز جویی ، و از موضع خویش تا مگه خطی کشی یا نشانی کنی ، پس چون برین خط بایستی و روی سوی مگه کنی ، روی سوی قبله باشد بحقیقت . و همچنین اگر خواهی که روی سوی شهری یا ناحیتی کنی هم برین مثال باید کرد [۳] که شرح داده آمد . والله تعالی ولی التوفیق .

فصل پنجم

در پدید کردن بعضی از مسافتها

اصحاب رصد که در عهد مأمون خلیفه اعتبار کردند بالا ربع معمور، از نهایت عمارت بمشرق تا نهایت عمارت بمغرب سه هزار و چهارصد فرسنگ یافتند و هر فرسنگی دوازده هزار کز. و پهناء ربع معمور از نواحی خط استوا تا نهایت عمارت در جانب شمال يك هزار و دویست فرسنگ. ازان مبلغ که گفته آمد خطی باشد بر استقامت، اما چون در مسافتها نشیب و بالا و تعویجها باشد بهمه حال ازین مقدار زیادت تواند بود.

اما حال مسافتها میان دو موضع ممکن نیست که آن را بتمامت حصر توان کرد و بران قیام توان نمود از بسیاری. اما ازان جمله بعضی که از کتب متقدمان معلوم گشته است آورده شد. و دیگر بعضی از این مسافتها بالا و پهناء ولایتی است و بعضی مسافت میان دو شهر.

آنچه بالا و پهناء ولایت است این است :

چین را بالا چهار ماهه راه است و پهناء سه ماهه .
زمین مغرب که سیاهان دارند و بعضی بیابان است هفتصد فرسنگ است در هفتصد فرسنگ .

صقلاب در حد شمال دو ماهه راه است در دو ماهه راه ،

هندوستان چهار ماهه راه است در پهناء سه ماهه ،

کرمان صد و هشتاد فرسنگ است در صد و هشتاد فرسنگ ،

پارس صد و پنجاه فرسنگ است در صد و پنجاه فرسنگ ، و بعضی
گویند صد و شست فرسنگ در صد و بیست فرسنگ ،
اندلس يك ماهه راه است در يك ماهه راه ،
عُمان - چنین گویند - که حدود اعمال عمان سیصد فرسنگ
است^۱ ...

روم دو ماهه راه است در دو ماهه ،
مصر چهل روزه راه است در چهل روزه ،
سپاهان و حدود آن هشتاد فرسنگ است در هشتاد فرسنگ ،
زمین عرب میان دریاء عمان و دریاء قلزم جمله عرب باشد پانصد
فرسنگ بر آید .
و اما مسافتی که میان دو شهرست آنچه معلوم گشت پدید
کرده آمد :

از اقصاء عمارت در مشرق تا نهایت عمارت در مغرب چهار صد
مرحله است ،
از نهایت عمارت در حدود شمال تا نهایت عمارت در جنوب دویست
وده مرحله است ،

از مصر تا نهایت مغرب صد و هشتاد منزل است ، شش ماهه راه ،
از صنعاء یمن تا شهر سمرقند يك هزار فرسنگ است ، و چنین
گویند که آغاز بناء سمرقند تَبَعی از تَبَاعِی یمن نهاده است ، اما
ذوالقرنین تمام کرده است . و در قدیم الاّیام بر دروازه ای از دروازه های
سمرقند - که از آهن کرده بودند - یافتند نبشته ای که از صنعاء تا

۱ - ظاهراً افتاده دارد [در ... فرسنگ]

سمرقند يك هزار فرسنگ باشد ،

از بغداد تا ری صد و شست و پنج فرسنگ است ،

از ری تا نسا بور صد و سی و نه فرسنگ است ،

از بغداد تا مصر پانصد و هفتاد فرسنگ است ،

از قلزم تا حد چین دویست منزل است ،

از بغداد تا نسا بور سیصد و چهار فرسنگ است ،

از بغداد تا مرو سیصد و هفتاد و پنج فرسنگ است ،

از مرو تا بلخ صد و بیست و شش فرسنگ است ،

از نسا بور تا هراة هشتاد فرسنگ است ،

از شیراز تا سپاهان هفتاد و يك فرسنگ است ،

[۴ر] از سپاهان تا ری شست و دو فرسنگ است ،

از بحرین تا عمان دویست فرسنگ است ،

از عمان تا شحر^۱ دویست فرسنگ است ،

از شحر تا عدن صد فرسنگ است ،

از فسطاط مصر تا اسکندریه شست فرسنگ است ،

^۲ از مصر تا شهر برقه بیست منزل است ،

از برقه تا اطرابلس بیست منزل است ،

از اطرابلس تا قیروان قصبه^۳ افریقیه بیست منزل است ،

از قیروان تا سطیف شانزده منزل است ،

از سطیف تا تاهرت بیست منزل است ،

۱- چنین است در نسخه اصل و در کتب لغت، اما در حدود العالم ص ۱۶۸-

و ترجمه مسالك و ممالك ص ۲۷: شجر ۲- از اینجا تا آخر سطر ۵ صفحه بعد

برابر است با مسالك و ممالك ص ۴۸ .

از تاهرت تا فاس قصبه ولایت طنجه در حد مغرب پنجاه منزل
است ،

از فاس تا سوس ادنی ده منزل است ،

از سوس ادنی تا سوس اقصی که نهایت عمارت است در جانب مغرب
بیست و اند منزل است ،^۲

از مصر تا اقصی عمارت بمغرب شش ماهه راه است ، و حاجیان از
اقصی مغرب در ماه محرم عزیمت حج کنند* و بیرون آیند و همه سال
در سفر باشند با اندک مقامی که انسان را بهر موضعی افتد تا ذوالحجه را
بحج رسند ،

از بغداد تا موصل هفتاد و دو فرسنگ است ،

از رقه تا دمشق هشتاد و دو فرسنگ است ،

از بردعه تا باب الابواب که دربند خزران^۱ است چهل و پنج
فرسنگ است ،

از شیراز تا نسا بور^۲ دویست و بیست فرسنگ است ،

از سمرقند تا فرغانه پنجاه و سه فرسنگ است ،

از بخارا تا بلخ سیزده منزل است ،

از بخارا تا کاش^۳ - که قصبه قدیم خوارزم است - بر راه^۴ بیابان

نه منزل است ، و اگر بر راه آمو روی دوازده منزل است .

آنچه در بعضی کتب یافته شد درین باب آورده آمد ، اما استیفاء
این نوع ممکن نباشد .

* آغاز قسمت دوم موجود از نسخه پاریس . ۱- پ : خوراسان (!).

۲- پ : نسا بور . ۳- ل : کاف . ۴- پ : بر راه .

فصل ششم

در ذکر دریاها

در فصل اول گفته آمده است که بحر محیط کرد ربع مسکون در آمده است از همه جانبها ، اما دوشاخ بزرگ ازو بجانب عمارت^۱ در آید ، یکی از سوی مشرق ، و آن بزرگتر است و او را در کتب خلیج مشرقی خوانند ، و دیگری از سوی مغرب و آن خردترست و او را خلیج مغربی خوانند . و این هر دوشاخ را باطلاق دریا خوانند و بتازی بحر خوانند مطلق ، بسبب آنکه بیحر محیط پیوسته است ، و هر دریا که بیحر محیط پیوسته نباشد او را دریا نخوانند ، بحیره خوانند بلفظ تصغیر دریا چون آبسکون و امثال آن .

و این هر دو خلیج را - که گفته آمد - آب او طلخ باشد و شور ، و نتوان خورد ، و این هر دو بمیان عمارت بیکدیگر نزدیک شوند و بُعد میان ایشان قریب بیست و پنج فرسنگ باشد چنانکه بعد از این گفته آید .

اما خلیج مشرقی ، چنانکه در شکل عالم پدید کرده آمده است او را بهر موضع و ولایت که رسد بدان باز خوانند که بر ساحل او^۲ باشد از جانب* [۶۶] شمال ، بسبب آنکه بر جانب جنوب از این خلیج

۱- ل : عمان . ۲- پ : که ساحل او . * در نسخه اصلی که مسعود بن محمد بن مسعود کرمانی نسخه مضبوط در روسیه را از روی آن استنساخ کرده است دو ورق ۴ و ۵ را (از اینجائنا موضعی که نشان داده خواهد شد) در صحافی بعد از ورق ۶ و ۷ همان نسخه گذارده بوده اند و کاتب بدان توجه نکرده و بالنتیجه نسخه خطی (وعکسی) از اینجا مفشوش است .

عمارت نیست چنانکه از مشرق که در آید اورا بحر چین خوانند ، پس ازان^۱ بحر هندوستان ، پس بحر سند ، پس بحر مکران ، پس بحر کرمان ، پس بحر پارس ، پس بحر عمان ، پس بحر قلزم ، و این نهایت این بحر است . و این خلیج معروف تر بدریای پارس^۲ است . و درین دریا چندان جزیره ها^۳ و عجایب و مخاوف و جایه‌ها با خطرست که اگر ذکرا آن بتمامی کرده شود رسالت دراز گردد ، و بحد ملالت انجامد . ازان جمله [۶ پ] بعضی بهر موضع یاد کرده آید .

و طول این خلیج از حد^۴ مشرق که ابتداء اوست تا قلزم و بربر و حبشه که نهایت اوست مبلغ دو هزار و ششصد فرسنگ باشد ، و عرض او مختلف بود . جایی باشد که [به نهصد فرسنگ برسد ، و جایی باشد که]^۵ سیصد فرسنگ و کمتر نیز . و بعضی از این عرض در جهت جنوب باشد ، و بعضی که بیشترست در جهت شمال^۵ .

و اما خلیج مغربی از بحر محیط در آید میان ولایت اندلس و شهر هاء مغرب ، و هر دو طرف او عمارت باشد ، و می آید تا بغور^۶ شام چنانکه این معانی بتفصیل در شکل عالم مشاهده افتد . و طول این خلیج هفت ماهه راه است ، و این خلیج راست تر و مستقیم تر از خلیج مشرقی است .

و اگر باد راست جهد يك باد از مبدأ خلیج کشتی را بنهایت رساند . و میان این خلیج و خلیج مشرقی بحد و دشام بر راه شهری که

۱- ل : از آنک ۲- پ : فارس ۳- پ : خیزهاست

شاید : چیزهاست ؟ ۴- اصل ندازد و از پ افزوده گردید .

۵- پ : شمال باشد ۶- پ : بغور .

آن را فرما خوانند سه منزل باشد، یا چهار منزل، و بفرسنگ بیست و پنج فرسنگ بود. و بازرگانان از اندلس درین دریا نشینند^۱ و می آیند تا حدود شام، و آنجا از کشتی بیرون آیند و براه فرما بارهاء خویش سه منزل بر چهارپای نهند و بشهر قلزم آیند، و از آنجا در دریا قلزم نشینند و می روند تا بولایت چین.

علی الجمله از اندلس که حد مغرب است تا بچین که نهایت مشرق است سه منزل برخشک باشد و باقی همه دریا.

اما خلیج مغربی از برابری^۲ خلیج مشرقی بحد و شام بر گذرد^۳ بچند منزل.

پس بعد ازین این دریاها را بتفصیل یاد کنیم، و از کیفیت حال هر یک، طرفی بر سبیل اجمال پدید کنیم^۴، و ابتدا از خلیج مشرقی کنیم.

بحر مظلم - در اقصای مشرق^۵ دریایی است که آن را بحر مظلم خوانند، و او از جمله خلیج مشرقی نیست اما بدو پیوسته است از جانب جنوب، و جزیره یاقوت درین بحرست، و این بحر بر ظهر شهرهء بسیلاء^۶ و واقواق بکشد بسوی شمال تا موضعی که آن را قلعه مضیه^۷ خوانند پس منقطع شود، آنکاه بحر شمالی پدید آید که می کشد بسوی شمال تا حدود یاجوج و ماجوج و کوه قاف که سد در وی است.

بحر چین - این بحر ابتداء خلیج مشرقی را خوانند و ولایت

- ۱- پ: در دریا نشینند. ۲- ل: از برابری. پ: از برای.
 ۳- پ: بر گردد. ۴- پ: یاد کنیم. ۵- ل: در اقصای مشرقی.
 ۶- ج: الشیلاء. ۷- ل: قلعه مضیه. پ: مضیه.

چین بر کنارهٔ اوست ، و جزیرهٔ نقره درین بحراست . و همچنین جزایر جابه^۱ که آن در کتب زابج^۲ می‌نویسند و دروی جزیره‌ها بسیارست و عجایب‌ها بی‌نهایت است که اگر شرح آن باستقصا داده‌شود رسالت دراز گردد . بعضی ازان بهر موضعی یاد کرده‌شود .

بحر هند - این بحر را ولایت هندوستان بر کنارهٔ او باشد و این را خلیج اخضر ، خوانند و عرض او بسوی شمال پانصد فرسنگ برآید . و دروی نیز جزیره‌ها بسیار باشد و بزرگ ، و عجایب‌ها بسیار . و جزیرهٔ سرندیب درین بحر باشد ، و بعد ازو جزیره‌هاست که آن را دیبجات و قمیر خوانند ، - و این لفظ همچنین مبهم دیده‌ایم در کتب - و بعد از این جزیره‌ها زنگبارست ، و هم درین دریا جزیرهٔ کله باشد و جزیرهٔ رامی که موضع کرگدن است ، و جزیرهٔ قمار که عودقماری از آنجا آرند بنزدیکی ولایت هندوستان .

بحر سند - پیوسته است ببحر هند ، و مملکت زنگبار بر جنوب اوست ، و دروی نیز جزیره‌ها بسیار است .

بحر مکران - [۷۷] متصل است ببحر سند ، و مانند اوست .
بحر کرمان - پیوسته است ببحر مکران ، و جزیرهٔ کیش که مروارید از آنجا می‌آورند درین دریاست ، و همچنین جزیرهٔ اوال و لافت و جزیره‌ها دیگر چون کاوان^۳ و غیر آن .

بحر پارس - چون از بحر کرمان بگذری بحر پارس باشد . و ظهرا این دریا از حدود عمان تا نزدیکی سرندیب بکشد ، و بر جانب

۱- ل : خانه . جابه (= جاوه) صحیح است . ۲- از سنکریت

« ژاواکا » و شاید سوماترای کنونی باشد . ۳- ترجمهٔ مسالك و ممالك

ص ۱۰۰ : بنی کاوان . که بگفته باقوت همان لافت است .

جنوب او جمله زنگبارست . و عرض دریا از حدود پارس تا حد زنگبار پانصد فرسنگ باشد ، و جایی باشد که بهقتصد رسد ، اما طول او از اینجا که ابتداء این دریا گیرد تا حدود عمان که نهایت اوست دوست فرسنگ باشد . و آب این دریا تیره رنگ باشد بخلاف قلزم و دروی جزیره ها بسیار باشد و معروف و مسکون و معمور . و دروی آبها خوش باشد از چشمه ها ، و کشت و زراعت بود و چهارپایان ، و درین دریا مخاوف و مهالك بسیار باشد ، و معدن مروارید درین دریا باشد و دریاء عمان که این هردو یکی است ، و مروارید بموضعها مخصوص بر آرند ازین دریا ، چنانکه در شرح بحر عمان گفته شود . و عمق این دریا هفتاد گز باشد تا ^۱ هشتاد گز و بصد نرسد . و شاخی ازین دریا بجانب شهر هرموز ^۲ در آید . و کشتی دروی آید ، و آبش شور باشد ، و باقی شرح حال او در شرح بحر عمان گفته آید بسبب آنکه هردو یکی است .

بحر عمان - گفته اند که این بحر و بحر پارس هردو یکی است بسبب آنکه ولایت پارس بر جانب شمال اوست و ولایت عمان بر جانب مغرب او ، و عرض [او] ^۳ چنانکه گفتیم هفتصد فرسنگ باشد ، و رنگ آب این دریا تیره و سیاه رنگ باشد ، و البته لون قعرا و نتوان دید ، بخلاف قلزم . و دروی جزایر بسیارست . و مواضعی که مروارید بر آرند ازین دریاء عمان و پارس و حدود سرندیب باشد . و درین بحر جایهائ مخوف بود کشتی را ، یکی ازان میان

۱- پ : یا . اصل نقطه ندارد . ۲- پ : هرمز .

۳- ل : (او) ندارد .

شهر بصره و جنبه بود که آن موضع را هور جنبه خوانند . و نادر باشد که کشتی ازین موضع سلامت بگذرد ، خاصه چون دریا در موج آید .

و موضعی دیگرست هم درین دریا که کشتی را آنجا خوف باشد و آن بر دو فرسنگی عبادان است ، آنجا که دجله بغداد بدین دریا می‌رسد ، و آن موضع را خشبات گویند ، و کشتی آنجا بر زمین نشیند ، مگر بوقت مد دریا . و چون از حدود آن موضع بگذری بسوی مشرق بر ساحل دریا بتوان رفت بهمه حال بکشتی باید رفت در میان دریا بسبب بسیاری آبها که از خوزستان بدین دریا آید و کوهها که در آن میان باشد تا بیسراف که آن فرضه بزرگ است که کشتی آنجا بر آید ، و بازار گانان بولایت پارس روند . و چون از آنجا بگذری بهیچ موضع کشتی بساحل نتواند آمدن مگر بشهر هرموز . و عمق این دریا پیش ازین گفته‌ایم که هفتاد گز باشد .

بحر اخضر - ظهر دریاء عمان و پارس را که با جانب جنوب دارد بحر اخضر خوانند . و ابتداء او^۱ از نزدیکی شهر عدن گیرند آنجا که عرض دریا باندگی باز آید و آن فرضه ولایت یمن است [۷ پ] بعد از آن دریا را عرض بیشتر شود و همچنین می‌کشد بر ظهر حدود کرمان و مکران و سند و هند تا حد چین .

علی‌الجمله جانب جنوبی را از خلیج مشرقی که از عمارت دورتر است بحر اخضر و خلیج اخضر خوانند . و جزیره‌هایی که در وی عجایب بسیار بود درین دریا باشد ، بسبب آنکه از عمارت و آدمی دورست .

و آدمی آنجا کمتر تواند رسید ، که هر موضع که آدمی آنجا بسیار رسد حالات آن غریب و عجیب ننماید .

بحر قلزم - قلزم شهری است که بر نهایت این دریاست و آن موضع را لسان البحر خوانند و این دریابدین شهر معروف است و حد این بحر از برابری عدن باشد تا شهر قلزم ، و این طول این دریاست ، و کشتی را يك ماهه راه است ، و بفرسنگ چهار صد و شست فرسنگ بود .

اما عرض او مخالف بود ، جایی که عریض ترست دویست فرسنگ باشد ، و کشتی بسیزده روز عبره کند ، و جایی که کمتر بود شست فرسنگ باشد .

و این بحر را خلیج احمر خوانند . و آب او روشن بود چنانکه در بعضی مواضع قمر او بتوان دید بخلاف دیگر بجزرها .

و درین بحر کوهها بسیارست ، بعضی را سراز آب برآمده چون جزیره ها ، و بعضی را آب برزبر او . اما از روشنی آب سر آن کوهها بتوان دید . و کشتی را گوش دارند^۱ تا در میان آن کوهها می رانند ، براهایی که ملاحان دانند ، که اگر بکوه باز آید بشکند ، و کشتی غرقه شود و ازین سبب کشتی بشب درین دریا نرانند ، و چون شب شود بیندند بخلاف دیگر دریاهای .

و درین دریا نیز جایهائ خطرناک بسیارست . و یکی ازان موضعی است بنزدیک لسان البحر که گفتیم از سوی مشرق او ، آن را تاران^۲ خوانند . موضعی عظیم مخوف است کشتی را که چون

۱- پ : میدارند . ۲- ل : باران . و خطاست .

کشتی آنجا رسد اگر اندك بادی جهد کشتی را می گرداند تا غرقه کند . و ممکن است که کشتی را بر گرداند و نگو سار^۱ کند . و سبب این آن است که کشتی را بمیان دو کوه بیرون می بایدرفت . و آنجا بادی می جهد که بر سر این دو کوه^۲ می جهد و بدودره از دره هاء کوه فرو می آید در مقابل یکدیگر و برهم می زند و برهم می پیچد و آب را و هر چه در آن موضع یابد گردانیدن گیرد تا غرقه کند . و گویند وقت باشد که کشتی را از روی دریا بر گیرد و بجایی دیگر اندازد . و چون باد جنوب جهد البته کشتی برین موضع نکذرانند . و طول این موضع که محلّ خوف است قریب دو فرسنگ باشد . و گویند که فرعون بدین موضع غرقه شد . الی نار الله و سقره .

و بوریحان بیرونی در کتاب آراء المتقدمین آورده است که یکی از معارف حکایت گفت که از مگه بشام می رفتیم بدیهی فرو آمدیم^۳ بکنار در باء قلزم که آن راده جار^۴ خوانند . و بمسجدی نزول کردیم . ساعتی بود بانگی و مشغله ای در دیه افتاد . پرسیدیم که چه بوده است؟ گفتند : اینك باد نهنگی را از دریا بر داشته است و می آرد، یعنی ماهی^۵ عظیم که عوام ماهی بزرگ را نهنگ خوانند . چون نگاه کردیم در هوا چیزی دیدیم بزرگ و طولانی، که می آمد . و اتفاق را درین دیه بزمین آمد ، و چند بنا خراب کرد ، و چند کس هلاک شدند . چون بنگریستیم کشتی بود^۶ [۸ر] باد از روی دریا در ر بوده بود و بهوا بر برده .

۱ - پ : نکو سار . ۲ - پ : این هر دو کوه .

۳ - پ : فرود آمدیم . ۴ - ل : حار . پ : آن دیه را حار .

۵ - ل : ماهی . ۶ - پ : کشتی دیدیم .

اگر این نقل درست است ازین تاران تواند بود . بسبب آنکه تاران بدین دیه که ^۱ جار خوانند نزدیک است . و همانا این معنی ممکن است و ممتنع نیست . بسبب آنکه در عهد ما دیدیم که گردباد که عرب آن را زوبعه خواند درخت بزرگ از بیخ بکند ، و از آن موضع دور انداخت . و شنیدیم که خیمه شست میخی که چند مرد فرّاش دروی آویخته بودند [بر کنند] ^۲ ، و این مردان نگاه نتوانستند داشت . پس غرب نباشد که چنین بادی سخت ^۳ از سرد و کوه بزرگ منعکس شود و با یکدیگر ^۴ مصادمت کنند کشتی را از روی دریا در ربایند و بردارند .

و بنزدیک تاران موضعی دیگرست که آن را جیلات ^۵ گویند ، هم موضعی مخوف است ، و باندک بادی آنجا موجها خیزد عظیم ، و کشتی غرق کند . و چون باد صبا یا دبور جستن گیرد کشتی بیندند تا وقتی که باد بنشیند .

مَدّ و جزر دریا - مدّ زیادت شدن آب است ، و جزر نقصان آن . و مدّ و جزر بیرون خلیج مشرقی هیچ دریا دیگر را نباشد ، یعنی قلزم و عمان و بحر پارس و کرمان و هند تا حدّ چین ، چنانکه پیش ازین گفته آمده است . و دیگر دریاها چون خلیج مغربی و بحر روم و بنطس ^۶ و اوقیانوس ، ایشان را مدّ و جزر نباشد . و این خلیج مشرقی بجملمکی مدّ و جزر کند . و مدّ از سوی مشرق باشد بسوی مغرب ، و اندکی بسوی شمال ، و جزر بخلاف آن ^۷ باشد . و بوقت مدّ آب قریب ده کز

۱- پ : که آن را . ۲- ل : ندارد . ۳- ل : سخت که .

۴- ل : و یکدیگر . ۵- ل : حسلات . پ : جیلات .

۶- پ : بنطس . ۷- پ : این .

از موضع خویش بالاتر آید^۱ و ارتفاع گیرد، و بوقت جزر بقرار خویش باز شود^۲. و ممکن که بعضی مواضع زیادت ازین باشد و بعضی کمتر.

اما در زمان مدّ و جزر خلاف کرده اند. بعضی گویند^۳ در هر شباروزی دو بار باشد، و گفته اند که این تعلق بر فتن ماه دارد، که چون قمر طلوع کند آب دریا مدّ کند، و زیادت گردد، و چون بوسط السماء رسد جزر کند و نقصان گیرد، و بقرار خویش باز شود. و همچنین تحت الارض تأثیر کند. و بعضی گویند که در شباروزی يك مد و يك جزر باشد، و علت این هم رفتن ماه دانند، و گویند چون قمر تحت الارض باشد در بحر محیط اثر کند و او را بجوش آورد چون آتش دیگر را. و بعضی گویند که وقت اجتماع و استقبال زیادت شود آب دریا مدّ کند. و بشهر بصره برین آسیاها^۴ [۴ ر] نهاده اند که بوقت مدّ راهی باشد تا آب در آید و بوقت جزر آن راه ببندند^۵ تا آب باز نگرود و بیرون نشود و مادّتی باشد گشتن آسیا را.

و بعضی گویند که^۵ شش ماه تابستانی مدّ کند، و شش ماه زمستانی [۴ پ] جزر کند. و بعضی گویند از اوّل ماه قمری تا چهارده روز که نور قمر در زیادت باشد مدّ کند، و چون نور قمر در نقصان شود^۶ در آخر ماه جزر کند. و این قول باز پسین بصواب نزدیکتر است.

۱- ل: بر آید. ۲- پ: بر قرار خود باز آید.

۳- پ: گویند که در شباروزی.

۴ پیاپی دو ورق ۴ و ۵ نسخه اساسی نسخه خطی روسیه که اشتباهاً بعد از اوراق ۶ و ۷ جای گرفته بوده و موجب پریشانی نسخه موجود گردیده است.

۵- ل: ببندد. ۶- پ: (که) ندارد. ۷- ل: کند.

بحر روم - بحر روم را خلیج مغربی خوانند ^۱ - که پیش ازین بعضی شرح آن گفته آمده است - . و نام او بهر موضع که رسد بدان موضع باز خوانند . و این خلیج را بر هر ^۲ دو طرف عمارت است . و ابتداء او که ^۳ از بحر محیط در آید از جانب مغرب اگر طرف شمالی این دریا اعتبار کنی آن را ^۴ بحر اندلس خوانند ، پس ازان بحر فرنگ ، پس ازان بحر روم . و اگر طرف جنوبی اعتبار کنی اول ^۵ او را بحر مغرب خوانند ، پس ازان بحر افریقیه ، پس ازان بحر مصر ، پس از آن بحر شام . بسبب آنکه این ولایات که گفتیم بر هر دو طرف این دریاست . و این جمله که گفته آمد این يك دریا را خوانند که او را خلیج مغربی گویند ، اما او معروف ببحر روم است .

و طول این بحر از آنجا که بحر محیط است و ابتداء این دریاست و بر يك سوی ولایت مغرب است و بر دیگر سو اندلس ، و می آید تا حدود ثغر هاء شام يك هزار و سیصد فرسنگ باشد ، اما عرض او متفاوت بود . آنجا که میان اندلس و مغرب باشد شش فرسنگ بود و آن موضع را رفاق خوانند . بعد ازان عرض زیادت شود ، باز کمتر شود ، تا آنجا که بنزد يك برابر ی فرنگ رسد . و بر ^۶ ساحل جنوبی اوشهری است که آن را بوقس یا بولس ^۷ خوانند - همچنین مبهم یافته ایم - آنجا عرض این دریا دوازده فرسنگ باشد . و اول معبره اندلس این موضع است ، و اسلام ازین موضع باندلس رسیده است . و چون ازین موضع بگذرد بسوی مشرق عرض او زیادت می شود تا بدو یست فرسنگ

۱- پ : این بحر روم خلیج مغربی است . ۲- پ : بهر دو .

۳- ل ؛ (که) ندارد . ۴- پ : او را . ۵- پ : (اول) ندارد .

۶- ل : (و بر) ندارد . ۷- ظ : تونس .

رسد . و چون بحدود شام رسد که نهایت این بحرست عرض اودویست و شست فرسنگ باشد .

و درین دریا جزیره هاء بزرگ و خرد و کوه هاء بسیار باشد . و جزیره هاء او قبرس باشد که ازوی کتان آرند ، و همچنین سامس و سقلیه و اقربطس و غیر آن . و دربرابری قبرس کشتی عرض بحرا بینج روز عبره کند .

و هیچ دریا را بر اطراف آن^۱ چندان عمارت نباشد که این دریا را^۲ . بسبب آنکه جمله دریاها را بر اطراف ، بیابانها و کوهها و مواضع خراب و نامسکون بسیار باشد . و این دریا را بخلاف آن جمله کردا کرد او معمورست .

و درین بحردو شاخ بجانب شمال بیرون شود . و ازین بحر بنزدیکی شهر طبرقه و فرنگ معدن مرجان باشد و او را از قمر آب بر کنند و بر آرند ، و در هیچ دریاء دیگر نباشد . و او را چون از دریا بر آرند نرم باشد و بعد از آن چون باد بروی زند^۳ سخت شود ، و از جنس سنگ گردد .

و اما يك پاره را ازین دریا که با جانب مصر دارد آن را بحیره مفرد خوانند ، و او را بحیره تنیس کویند . [۵] و او را مفرد بحیره بدان سبب خوانند که آب او در بیشتری از سال خوش باشد ، و طلع نباشد ، بخلاف آب دریا . و آن بدان سبب بود که نیل مصر درین بحیره می رود و آب او را خوش می کند . اما در غایت گرما آب او طعم بگرداند ، و شوری گیرد .

و درین بحیره جزیره ها باشد ، و دروی شهرها چون تنیس و دمیاط و غیر آن .

و درین بحیره ماهی^۱ باشد بر شکل خیکی^۲ پر باد . اورا دلفین خوانند . اورا^۳ سید نکنند بسبب آنکه گویند که او آدمی را دوست دارد و پیوسته بنزدیکی کشتی می رود . و گویند بسیار باشد که کشتی غرق شود و این حیوان آدمی^۴ بحیلتی نجات دهد . و هم درین بحیره جنسی ماهی باشد که هر که گوشت او خورد پشب خوابهائ سهناک بیند و بترسد .

و این دریاء روم را که گفتیم مد و جزر نباشد - چنانکه گفتیم - اما موج باشد .

موج دریا - این بحر مغربی را موج باشد ، و موج اورا بمثابت مد و جزر باشد خلیج مشرقی را . و سبب موج باد باشد که بر روی دریا زند ، و دریا در جنبش آید ، و موج آغاز نهد . و موج جمله دریاها را باشد . و مد و جزر را ترتیبی باشد - چنانکه گفته آمده است باختلاف اقوال - اما موج را ترتیبی نباشد ، و تعلق بجستن باد دارد . و بحیره هارا نیز موج باشد ، اما هر یکی را بر اندازه او^۵ . و موج از دور پدید آید مثل کوهی بزرگی^۶ ، و اهل کشتی جمله بترسند از غرقه شدن ، چون بنزدیکی^۷ کشتی رسد ارتفاع او کمتر می شود تا بزیر کشتی بیرون شود . الا ماشاء الله^۸ .

۱- پ : ماهی . ۲- پ : خیک . ۳- پ : وادرا .

۴- پ : آدمی را . ۵- پ : باندازه او . ۶- پ : کوهی بزرگ .

۷- پ : بنزدیک . ۸- پ : الله تعالی .

بحر بنطس^۱ - این اسم در کتب همچنین مبهم یافته ایم - و این بحر میان صقلاب و خزروروم است . و این دریایی است بنفس خویش . و در بیشتر کتب چنین آورده اند که این بحری مفردست و ببحر محیط متصل نیست . اما حقیقت آن است که او را ببحر محیط اتصال است از جانب شمال . و آب این دریا را عمقی زیادت نیست و در میان او بسیار مواضع مکشوف است و خشك و مثل پشته باشد^۲ . و آب او شورست و خلیج قسطنطنیه که بر در این شهر می رود از این دریا رود بدریاء روم . و سبب رفتن آن آب بسیاری جیحونهاست که در بحر بنطس^۱ می آید . و چون او عمقی^۳ زیادت ندارد امتلا می پذیرد و آب او ارتفاع میگیرد و موجب رفتن آب می شود بموضعی^۴ دیگر . و این تقریر^۵ بسبب آن کرده می شود که از هیچ دریا جیحون بیرون نیاید که^۶ همه جیحونها بسوی دریا شود و آنجا مجتمع گردد^۷ و ازین دریا بدین سبب این جیحون می رود .

و^۸ اما از طول و عرض و باقی کیفیت احوال این بحر بیرون آنچه گفتیم و شرح داد^۹ هیچ بمانرسیده است .

خلیج بربری مغربی - در حدود مغرب شاخی از محیط از جانب جنوب بسوی شمال در آید ، و طول او صد و شست فرسنگ باشد ، و عرض او قریب سی و پنج فرسنگ . و دروی کشتی^{۱۰} نرود ، بسبب آنکه از عمارات دورست و از حال او بیرون این هیچ معلوم نشده است

- ۱- پ : بنطس . ۲- ل : مثل پشته باشد . ۳- پ : عمق .
 ۴- پ : بموضع . ۵- ل : تقریب . ۶- پ : بلکه .
 ۷- پ : می گردد . ۸- پ : (و) ندارد . ۹- چنین است (داد)
 بمعنی دادیم در هر دو نسخه . ۱۰- ل : کسی .

آنچه از حال دریاها معلوم بود یاد کرده آمد. اما بر تمامی احوال بحار و قوف یافتن [ه پ] و شرح دادن آدمی را ممکن نباشد، این قدر باخبر متواتر بیمار سیده است. والله اعلم.

فصل هفتم

در ذکر بحیره‌ها

بحیره تصغیر بحر باشد، یعنی دریاء خرد، و عادت چنان رفته است که هر دریا که ببحر محیط پیوسته نباشد، و جمله گردد اگر او خشک باشد او را بحیره خوانند، و بحر مطلق نخوانند.

و از بحیره‌ها هیچ بحیره بزرگ تر از بحیره آبسکون نیست که او را بسبب بزرگی او بعضی مردمان بحر مطلق خوانند و از دریاها شمرند، اما بحیره است.

بحیره آبسکون - این بحیره و بحر خزر و بحر کرکان همه یکی است، و نام این بحیره است، و او را بدین همه باز خوانند. بسبب آنکه این مواضع بر گردا گرد اوست. و آبسکون دیهی است خرد بر ساحل او بحدود کرکان و مازندران.

و اطراف او این مواضع است که یاد کرده می‌شود: از آبسکون بسوی دست راست دهستان^۱ باشد، پس سیاه کوه و حدود بلخان^۲، پس حدود منقشلاخ، پس خزر، پس سمندر، پس دربند خزر - که او را باب الابواب خوانند - پس شروان، پس موقان از حد

ارآن ، پس کیل و دیلم ، پس طبرستان ، پس گرگان و حدود او، پس آبسکون- که اول از آنجا آغاز گرفتیم^۱ - این جمله مواضعی باشد که گرداگرد این بحیره است .

و طول این بحیره از^۲ آبسکون تا خزر بسوی شمال دویست و شست فرسنگ باشد^۳ ، و عرض او دویست فرسنگ . و اگر باد راست آید کشتی بده روز برو عبیره کند ، و ممکن باشد که بیک هفته . و هژده جیحون یعنی رود بزرگ در روی می رود بیشتر از حدود مازندران و دیلم و کیلان . و آب این بحیره شور باشد و طلخ ، و نتوان خورد ، مگر بموضعی که رودی در روی می بود^۴ . و جیحون آنل نیز درین بحیره می آید .

و آب این بحیره سیاه رنگ و تاریک باشد و او رامد^۵ و جزر نباشد اما موج باشد - چنانکه بعد ازین یاد کنیم - . و زمین این بحیره گِل باشد نه سنگ . و در وی پنج جزیره است نامعمور و نامسکون .

و ازین بحیره هیچ نخیزد مگر ماهیهاء بزرگ ، که صید کنند و بشهرها برند . و در وی حیوانی است که ملاحان او را سگ آبی می خوانند^۵ . رنگ او بسیاهی زرد و دودست او کوتاه است و دوپاء دراز در حد یک گز ونیم . و او بر خشکی عظیم عاجزست ، و همه حیوانی^۶ قصد او کند . و او در آب حدث نمی کند ، و بدین

۱- پ : کردیم . ۲- (از) ندارد (تاخزر) را خط زده اند .
 ۳- پ : است . ۴- پ : می رود . ۵- پ : + نام او دکلان است و همه روغن باشد چنانکه روغن چراغ از وی کنند و گندی عظیم باشد . و .
 ۶- پ : حیوانها قصد او کنند .

سبب بخشکی آید و کلاغ بدو موّلع است که هر کجا او را یابد چشمش بر کند^۱ و او را هلاک کند و بخورد.

و درین بحیره فواره ایست که آب از وی بقوتی عظیم بر می - جوشد ، و ملاحان آن موضع را می شناسند و از وی احتراز کنند و کشتی را ازو نگه دارند و بدان نزدیکی نگذارند^۲ ، و اگر بشب ایشان را غفلتی افتد و کشتی بنزدیکی آن موضع رسد ممکن باشد که کشتی را بر گرداند و ممکن^۳ که غرقه شود . و اگر بحقیقت بآن^۴ موضع رسد ممکن بود که کشتی را نگوئسار^۵ کند و بر گرداند و غرقه شود^۶ . و بعضی ملاحان گویند که آن دو فواره است برین^۷ صفت بدو موضع . و غالب ظنّ آن است که از بحیره جند [۶] و خوارزم بدین بحیره راهی است که آب ازان بحیره بدین بحیره بر می جوشد . و میان هر دو بحیره بیست منزل است ، و گویند شست فرسنگ است .

و این بحیره را موج عظیم باشد . و از معتمدی شنیدم که گفت : بر ساحل او می رفتیم ، و برخشک اسب می راندیم . ناگاه موج خاست ، و متواتر شد^۸ . چون نگاه کردیم آب بحیره بسینه اسب رسیده بود . بعد ازان کمتر شد . و گفت که از ملاحان شنیدم که چون باد عظیم باشد هفت موج بیاید بر عقب یکدیگر ، آنگاه ساکن شود^۹ .

۱- ل : بر کشد . ۲- پ : نگذارند . ۳- پ : ممکن .

۴- هردو نسخه : آن . ۵- پ : نگوئسار .

۶- ظاهراً تکرار گونه‌ای از عبارت پیشین است . ۷- پ : بدین .

۸- پ : + و وقتی باشد که سه چهار فرسنگ آب می رود و ماهیان

در خشکی می مانند . ۹- عبارت اضافی «پ» ظاهراً اینجا باید افزوده شود .

بحیره جند و خوارزم - بحدود جند بحیره ایست که او را بخوارزم نیز باز خوانند. دور اوصد فرسنگ است، و قطر اوسی فرسنگ باشد. و آب او شور است. و جیحون خوارزم درین بحیره می ریزد، و همچنین جیحون چاچ و فرغانه و غیر آن. و میان این^۱ موضع که جیحون خوارزم در روی می شود و آنکه جیحون چاچ در روی می شود شست^۲ فرسنگ باشد.

و این بحیره را دو جیحون بزرگ که گفتیم در وی می شود و بیرون آن جیحونهای دیگر خردتر. و با آنکه مسافت آن^۳ اندک است و حجم او خرد آب او زیادت نمی شود، و می نماید که بجایی راهی دارد که آب بدانجا بیرون می شود. و ممکن که این آن قواره است که در بحیره آبسکون شرح دادیم.

و بر کناره این بحیره کوهی است که آن را جغرا خوانند.

بحیره ارمیه - در حدود آذربادگان شهری است که آن را ارمیه خوانند. بردو^۴ فرسنگی این شهر بحیره ایست آب او شور، و طول و عرض او قریب هشت فرسنگ. و ازین بحیره ناشهر مراغه سه فرسنگ باشد. و درین بحیره ماهی باشد بسیار، و سگ آبی نیز باشد. و در میان بحیره دیهی است بزرگ.

بحیره ارجیش^۵ - این بحیره را هم بحیره ارجیش^۵ خوانند و هم بحیره وان و وسطان بسبب آنکه این هر سه شهر^۶ بر کناره اوست و این در حدود ارمینیه است. و ازین بحیره ماهی صید کنند که آن را طریخ خوانند، و گوشت او خوش باشد^۷.

۱- پ: آن. ۲- پ: بیست. ۳- پ: او. ۴- پ: بدو.

۵- پ: ارجیز. ۶- ل: (شهر) ندارد. ۷- پ: باشد عظیم.

بحیره زغر - در حد فلسطین از حدود شام بحیره ایست بنزدیکی شهری که آن را زغر گویند^۱ * [۸۸] و این بحیره را نیز بحیره میته خوانند یعنی مرده . بسبب آنکه دروی هیچ حیوان نباشد ، نه ماهی و نه حیوانی دیگر . و چیزی بر سر می اندازد مانند کفی سرخ رنگ ، رزان^۲ فلسطین را بدان^۳ گشن دهند ، هم چنانکه خرما بن را .

بحیره طبریه - در حدود شام شهری است که آن را طبریه خوانند ، قصبه اردن باشد . بر کنار^۳ این شهر این بحیره است . آب^۴ او خوش باشد . گویند که طول و عرض این بحیره پنج فرسنگ است ، و گویند که ده فرسنگ در ده . و او را نیز بحیره افامیه خوانند .

و شنیدیم که طبریه بر سنگ است ، و زیر او تهی ، و آب این بحیره در زیر آن سنگ که شهر بروی است آمده ، چنانکه در سنگ چاه میکنند ده گز یا بیشتر بآب بحیره می رسد .

و از دوری عمق این بحیره حکایت کردند که پادشاهی را بایست که عمق او معلوم کند . در کشتی نشست و بمیان^۵ بحیره شد ، و چیزی [۸۸] گران در سرنابی بست و بآب فرو گذاشت و چون بزیر^۶ نمی رسید طناب دیگر در آن می بست و فرو می گذاشت . تا وقتی که بچهار هزار گز رسید و هم بزیر نرسید . بعد ازان گمان بردند که مگر بزیر رسیده است و گرانی بسبب وزن طناب است .

۱- پ : خوانند . * موضع آشفته کی در نسخه خطی و عکسی .

۲- ل : رنگ رزان (۲) . ۳- پ : بر کنار . ۴- پ : و آب .

۵- پ : و مستعد . ۶- ل : بر .

پس سنگ دستاسی در سر طناب^۱ بستند و ایزاری^۲ تخم مرغ در زیر سنگ بستند و فرو گذاشتند و^۳ چون بر کشیدند تخم مرغ جمله درست بود و هیچ شکسته نشده بود. دانستند که بزیر نرسیده است. **بحیرة روم** - در حدود روم شهری است که آن را نقیه خوانند. بر سه فرسنگی او بحیره ایست که او را بروم باز خوانند، و او را آب خوش باشد. و طول او چهار فرسنگ باشد یا پنج، و در میان این بحیره سه کوه بلند و محکم. چون مردمان این شهر را خوفی باشد از لشکر بیگانه، بکنار این بحیره شوند، و کشتیها ساخته دارند، درو^۴ می نشینند، و رخت و قماشه ای که دارند بدین^۵ کوهها برند، بهیچ نوع ایشان را از انجا بیرون نتوانند آورد.

بحیره هاء فارس - در نواحی پارس پنج بحیره است اما نامها آن مبهم دیده ایم و بتصحیف خوانده، و حقیقت آن اسامی معلوم نیست. یکی را از ان بختگان^۶ خوانند. طول او بیست فرسنگ است، و آب او شور.

و دوم را بدشت ارژن^۷ خوانند. طول او ده فرسنگ باشد، و آب او خوش باشد، و آب او بتابستان کمتر شود، تا وقت باشد که باند کی باز آید. و ماهی^۸ که بشیر از آرند از انجا باشد. و سیم را جور ارژن^۹ خوانند، بنزدیکی شهر کازرون. طول او ده فرسنگ باشد و آب او شور.

۱- پ: طنابی. ۲- پ: وازاری. ۳- پ: (و) ندارد.

۴- پ: دروی نشینند. ۵- پ: بدان. ۶- هر دو نسخه:

بختگان. ۷- هر دو نسخه: ارژن. ۸- پ: ماهی. ۹- ل: جور ارژن

(باحاء مهمله). پ: جور ارژن. ظاهراً همان است که در حدود العالم «یون»، در

ترجمة مسالك وممالك «توز»، در فارسنامه ابن بلخی «مور» نامیده شده است.

و چهارم را جنکان خوانند، آب او شور باشد. و^۱ طول او دوازده فرسنگ، اول اواز شیراز بر دو فرسنگ باشد، و آخر او حدود خوزستان.

و پنجم را باسفهری^۲ خوانند، طول او هشت فرسنگ باشد، و آب او شور، و گردا گرد او بیشه‌ها باشد، و نیستان که از انجا نی بشیراز برند^۳.

بحیره زره سیستان - شهر سیستان را زرنج خوانند. و بنزدیکی شهر بحیره ایست که او را زره خوانند، و جیحون هیرمند در وی می‌ریزد. و آب او زیادت شود، و نقصان گیرد. و آب او خوش باشد، اما شوری دارد. و طول اوسی فرسنگ بر آید، و عرض او ده فرسنگ و یا کمتر. بیک^۴ طرف او بیابان دارد یعنی بیابان کرمان، و گرد بر کرد او عمارت است و دیه‌ها مکران. جانب دیگر^۵ از سوی بیابان است و در میان او خشکی‌هاست مثل جزیره‌ها، و در وی چراخور است که چهارپایان سیستان بعلف آنجا برند. و در آب راه‌ها دانند^۶ که چهارپای درو بتواند رفت.

بحیره ایسکول^۷ - بنزدیکی برسخان از حدود ترکستان آبی است ایستاده که آن را [۹ ر] ایسکول می‌خوانند. و همانا آب او گرم است. و از حال او هیچ دیگر نشنوده‌ایم. والله اعلم.

۱- ل: (و) ندارد. ۲- ظ: باسفهری = باسفهریه.

۳- پ: آرند. ۴- پ: يك. ۵- ل: جانب کی. پ: جانب

که. متن بقیاس تصحیح شد. ۶- پ: دهند.

۷- (= ایسی کول).

فصل هشتم

در ذکر جزیره‌ها که در دریا باشد

حال جزایر از بسیاری و عجایبها که دروست^۱، و انواع جانورو اختلاف اجناس آدمی بدرجه‌ایست که اگر اضعاف این رسالت در شرح آن تألیف افند هنوز بقتضیر نسبت توان کرد. پس ازان جمله آنچه معروف ترست و بقبول عقول نزدیکتر، آورده شد. تا رسالت دراز نگردد.

جزیره‌های بحر محیط - که بر اطراف عالم است در نهایت عمارت، از جانب مغرب هفت جزیره بوده است معمور در بحر اوقیانوس که آن را جزایر سعد خوانند و جزایر خالدا^۲ نیز گویند. و ابتداء عمارت از اینجا گرفته‌اند^۳. و آن هر هفت جزیره مسکون بوده است در قدیم الاثام، اما اکنون خراب شده است* و آب بحر محیط بدو بیست و بیست فرسنگ از وبگذشته است.

در اقصاء مشرق در بحر مظلّم جزیره یاقوت است، و در روی جمله انواع یاقوت موجود است چون: سرخ و زرد و کبود و دیگر اجناس. هم در اقصاء مشرق، اما در جانب شمال جزیره‌ایست که آن را قلعه مضیعه^۴ خوانند. و می‌گویند که شعاع آفتاب را برین موضع اشراق زیادت از آن است که بدیگر مواضع و گویند این را مضیئه بدان خوانند که نهایت بحر مظلّم است. و پس ازین موضع این بحر را مظلّم خوانند.

۱- پ: دروی است. ۲- پ: می‌گرفته‌اند.

* نسخه عکسی پاریس از اینجا پیچیده مفقود است و فقط ده سطر آخر کتاب را دارد.

در بحر چین بحدود مشرق بنزدیک خط استوا جزیره ایست که این را **جزیره الفضة** خوانند، و در راهگذر آبها و پاردهاء نقره می‌یابند از یک‌دوم تا ده مثقال، و گویند از ده مثقال تا نیم من^۱، و از کوه بیرون نمی‌باید کرد، و با سنگ آمیخته نیست چون دیگر نقره‌ها. در اقصاء شمال بحدود صقلاب جزیره ایست که آن را **مولی**^۲ می‌گویند - همچنین مبهم یافته‌ایم - و اهل این جزیره جایها^۳ ساخته‌اند مثل گرماوه‌ها تا شش ماه زمستان در زیر آن آتش میکنند تا ساکن شوند بود از غایت سرما.

هم در اقصاء شمال در جانب مشرق از جزیره مولی^۲ گفتیم دو جزیره است که یکی را **امرانوس الرجال** می‌گویند و یکی را **امرانوس النساء**، و همانا این لفظ امرانوس رومی است. و این هر دو جزیره بهم نزدیک است، در یکی همه مردان باشند و در دیگر همه زنان، و بکشتی و زورق مردان بجزیره زنان می‌آیند و باز بجزیره خویش می‌شوند. و میان هر دو جزیره پنج فرسنگ است یا کمتر. و جزیره مردان بشمال نزدیک‌تر است، و سبب این آن باشد که زنان بدان جزیره که بشمال نزدیک‌تر است نتوانند بود از غایت سرما، که مزاج مرد را حرارت زیادت باشد.

جزیره‌های خلیج مشرقی بر ترتیب [۹ پ] از جانب مشرق:

قامرون ولایتی است و ناحیتی بعضی برخشکی و بعضی جزایر، و بچین نزدیک باشد. و در جزیره‌ها و کرگ باشد. و او را یک شاخ باشد بریشانی مقدار یک کز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع

۱- ل: نیم. ۲- صحیح: تولی = تولی. ۳- شاید: خانه‌ها.

صورتی پدید آید از صورتهاء حیوانات و بعد از آن باطل گردد .
 جابه مملکتی عظیم است - و این لفظ در کتب معرب کرده اند
 و زابج^۱ می نویسند - و دروی جزیره هاء بسیارست و عجایب بشمار ، و
 پادشاه آن را مهر اج خوانند . و جزیره هاء او بیشتر در بحر اخضرست .
 و این پادشاه را هر روز دخل از يك من زر باشد تا ده من ، این زر
 می ستاند و چون جمع می شود می گدازد و از وی خشتهای ریزد و در دریا
 می اندازد . و چنین می گوید که : « این دریا خزانه من است ! »

و در مملکت جابه جزیره ایست از بحر اخضر که آن را بر طیل
 خوانند ، و دروی عمارت نیست . و هر کسی که آنجا رسد شب قرار
 نتواند گرفت بسبب آنکه دروی بانگه‌ها مختلف می شوند و هیچ حیوان
 نبیند . و چنین گویند که آواز طبل شنوند و آواز اوتار و مزامیر .
 و این جمله شب باشد ، بروز هیچ نباشد .

و جزیره ای که این مهر اج آنجا نشیند و فرسنگ است . و او را
 اسبانی باشد که موی کردن در زمین می کشند . و بدین جزیره
 کوهی است بلند که بر سر وی پیوسته آتشی می سوزد در حد صد کز ،
 و ارتفاع آتش يك نیزه بالا ، شب آتش باشد و بروز دود . و این جزیره
 را گله خوانند . و دروی معدن قلعی است و در کوه هاء این جزیره مار
 باشد بسیار و بزرگ ، تا بحدی که گاومیش فرو برد .

و از جزیره هاء جابه جزیره ایست که آن را الثعالبوس خوانند .
 و دروی عمارت است و مردم . اما جمله برهنه باشند ، و البته جامه
 نپوشند و ندانند .

و جزیره‌ای دیگر است که اگر آدمی را از کشتی صید کنند،^۱ پاره کنند و بخورند. و درین جزیره کافور باشد.

و هم از جزیره‌ها عجابه جزیره‌ایست که دروی همه بوزنه باشند، و آدمی آنجا نتواند رفت مگر بحیلت، و دروی نیز کافور باشد که آن را کافور رباحی خوانند.

قمار جزیره‌ایست در حدود نهایت هندوستان، يك جانب با چین دارد. و دروی درخت عود باشد نیکو که آن را عود قماری خوانند. جزیره **رامی**، جزیره‌ایست در بحر اخضر و دروی حیوانی است که او را کرگدن خوانند. و آن جانوری عظیم است، از گاو میش بسی بزرگتر است، اما از پیل کمتر است. و هم درین جزیره جنسی بقم است که بیخ او تریاق است از زهر افعی و بیشتر زهرها. و هم درین جزیره گاو میش بغایت بزرگ باشد، اما بی دنبال. و درین جزیره نیز جنسی آدمی باشد برهنه و خرد، چنانکه طول او چهار بدست بیش نباشد، [۱۰ ر] و در بیشه‌ها باشند، و سخن ایشان فهم نتوان کرد، مانند صغیری باشد. و موی ایشان کوتاه باشد و اندک. و بر درختها باشند، و از درخت بدرخت می‌روند بدست، چنانکه پای برانجا نهند. و درین جزیره‌ها ملاً حان باشند که با شنا کردن در آب زور قرا دررسند.

در بحر اخضر جزیره‌ایست که آن را **جزیره العقارب** خوانند. دروی آدمی نتواند بود، بسبب آنکه دروی کژدم بسیار باشد و بزرگ. و از بزرگی جسم این کژدم چیزهایی منکر می‌گویند، تا بحدی که

گویند جسم او چند جسم اسبی یا شتری باشد .

سرنندیب - بعد ازین مواضع که گفتیم جزیره سرنندیب باشد هم در بحر اخضر . و آن جزیره هشتاد فرسنگ باشد در هشتاد فرسنگ . و دروی کوهی است که آدم علیه السلام بروی بزمین آمد . و آن کوهی صعب بلندست ، و کسانی که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه بینند . و برین کوه اثر قدم آدم علیه السلام است ، و آن اثر قدم قریب هفتاد گرسست در سنگ خارا گرفته . و برین کوه همواره برق می جهد والا^۱ روشنایی می یابد که با برق ماند . و چنین گویند که آدم علیه السلام ازین کوه گامی بگزارد و بموضعی نهاد که از سرنندیب تا آن جای کشتی سه روز شود . و برین کوه سرنندیب یا قوت باشد سرخ و زرد و کبود .

و در رود هاء او الماس باشد ، و در جوی هاء او بلور ، و در خاک او سنباده باشد که جواهر را بدوسایند . و درین جزیره حیوان مشک است . و گردا گرد او مروارید بر آرند از دریا .

و در سرنندیب - که گفتیم - پادشاهی عظیم است . و بکشتی از حدود عراق شراب آرند بجهت این پادشاه . و سرنندیب بحقیقت این است که شرح دادیم ، اما در دریاست و جزیره است . و در برابری او بر کنار دریا شهری است که او را بدین بازمی خوانند ، و عوام بیشتر سرنندیب آن پندارند ، و از حال این جزیره خبر ندارند^۲ .

چون ازین جزایر که شرح دادیم گذری^۳ بسوی مغرب جزیره ای چندست ، آن را جزایر دیبج^۴ و قمیر خوانند - هم

۱- (۲) ۲- ل : ندارم . ۳- ظ : بگذری .

۴- ل : دنبج .

مبهم دیده‌ایم - و اهل این جزیره‌ها آدمی را صید کنند و بخورند . و از حال این قوم بیش ازین نشنیده‌ایم .

چون ازین موضع بگذری دربرابری هندوستان جزیره‌ایست آن را **ملی** خوانند . و دروی درخت پلپل بسیار باشد . و چنین حکایت کنند که بر هر خوشه پلپل برگی است که چون باران بارد آن برک آن خوشه را بپوشد تا باران بروی نبارد ، و چون باران باز ایستد آن برک از خوشه برخیزد ، و پیوسته این حال هم چنین باشد .

و بعد ازین جزیره‌ها **زنکبار** باشد ، و دران جزایر هم عجایب بسیار باشد . و شنیدیم که در **زنکبار** [۱۰ پ] قومی **زنکیان** اند سپید پوست ، ورنک ایشان بسیاهی نمی‌زند ، و موضع ایشان **سردسیر** ^۱ است .

واما جزیره‌ها دریا^۲ پارس - از شهر بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ باشد ، و این جزیره **یک فرسنگ** است **دریک فرسنگ** و بعد ازان جزیره **لاذست** ، و بعد ازان جزیره **لافت** ، بعد ازان جزیره **اوال** .

و درین جزیره اوال گاه گاه بوقت مد دریا ماهی عظیم از دریا با مد بهم بخشکی آید ، و چون جزر کند آن ماهی بر خشکی بماند ، و آن سال که این چنین اتفاقی افتد اهل این جزیره را فراخ سال باشد . پس جمله مردان این شهر بصحرا آیند و این ماهی را پاره میکنند و می‌جوشند و از وی روغن می‌گیرند جمله اهل شهر را تمام باشد ، معارف را بجهت سوختن ، و رعیت و عامه را بجهت خوردن . و این روغن را در خمها چوبین کنند .

این جمله بعضی از احوال جزایر خلیج مشرقی است .
 جزیره های خلیج مغربی - در بحر روم که اورا خلیج مغربی خوانند جزیره هاست بعضی خردو بعضی بزرگ .
 سقلیه - جزیره ایست در مقابل ولایت افریقیه بنزدیکی فرنک ،
 دوازده روزه راه است . و قطر اوده فرسنگ باشد .
 اقریطش - جزیره ای دیگرست ، دور او پانزده روزه راه است .

سامس - جزیره ای دیگرست ، وحدّ او معلوم نیست .
 قبرس - جزیره ایست^۱ معروف ، و از سواحل شام کشتی بدو روز بقبرس آید ، و از قبرس سه روز بدیگر سوی بروم رود . و درین جزیره سه شهرست . و کثان قبرسی از آنجا آرند .
 کوه قلال^۲ - جزیره ایست و در وی کوهی بزرگ . و در روزگار قدیم خراب بوده است و نامسکون ، و چون اسلام قوت گرفت قومی از مسلمانان آنجا افتادند ، و مقام ساختند و ساکن شدند . و اکنون در روی فرنک باشد . و پیوسته میان ایشان و کافران فرنک حرب باشد .

مختصری از حال جزایر شرح داده آمد که این رسالت بیش ازین احتمال نمی کرد ، و تمامی آن را امکان نباشد که شرح توان داد .
 و اسامی این جزایر در صورت عالم پدید کرده آمده است ، از آنجا مشاهده افتد .

فصل نهم

در ذکر جیحونها

گفته آمده است که جوی بزرگ را رود خوانند، و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند. اما جیحون در لغت عرب نام او^۱ رود بزرگ است که بر ترمذ گذرد و بخوارزم آید، و از آنجا ببخیره جند رود.

و از جیحونهایی که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست.

نیل مصر - منبع نیل مصر از کوهه‌اء عظیم است از خط استوا گذشته در سوی جنوب، و آن کوهها را جبال القمر خوانند. و از جبال قمر روده‌اء بسیار بیرون آید و در اقلیم اول جمله بهم رسند و جمع شوند و مانند بحیره‌ای [۱۱] شود. اما او را بحیره بخوانند بطیحه خوانند، قطر او قریب چهل فرسنگ باشد. آنکاه ازین بطیحه رودی بزرگ بیرون آید بجانب شمال، و آن نیل مصر است. اول بر بیابانها گذرد میان زمین مغرب و زنگبار، و چون از حدود زنگبار بگذرد بر بیابانها و عمارته‌اء ولایت نوبه گذرد^۲، پس بزمین مصر رسد، و چون بر جمله نواحی مصر بگذرد بدریاء روم ریزد. و آنجا که به دریاء روم رسد بحیره‌ای پدید^۳ مقدار دو روزه راه در دو روزه. و درین بحیره جزیره‌ها باشد چون تنیس و دمیاط و غیر آن. و

۱- ظ: نام آن. عبارت محرف می‌نماید. ۲- ل: + (میان زمین مغرب و زنگبار) و آن یا تکرار کاتب است از عبارت ماقبل. یا چنین بوده است (میان زمین مغرب و نوبه). ۳- ظ: پدید آید.

این بحیره ببحر روم متصل باشد ، و او را بحیره مفرد ازان خوانند که وقت باشد که آب او خوش باشد و بتوان خورد بسبب عذوبت^۱ نیل مصر بتابستان که آب دریا برو غلبه گیرد . و بدین شهرها که درین جزیره هاست کشتی^۲ و زورق روند . و از ساحل بحیره تا شهر تنیس دوفرسنگ باشد و دمیاطی ازین جزیره دمیاط آرند .

و نیل مصر از دجله و فرات که جمع شوند از هر دو زیادت باشد ، و آب او از همه جیحونها خوشتر باشد . و گویند که هیچ رود بزرگ از جنوب بجانب شمال نرود الا نیل مصر . و در نیل مصر تمساح و سقنقور و ر عاده باشد .

اما تمساح نهنگ باشد ، و عوام ماهی بزرگ عظیم را نهنگ گویند و در اصل نه چنان است بل که نهنگ خود حیوانی دیگرست که درین نیل مصر باشد . و او دست و پای دارد و سروتن وی دراز بود ، و سر او چند یک نیمه از تن او باشد بدرازی ، و او را دندانهاء بزرگ است که هر حیوان را که بگیرد بدندان دران آب کشد و هلاک کند . و وقت باشد که بر خشکی آید اما بر خشکی ضعیف باشد ، و هیچ حیوان را گزند نتواند کرد و پوست او مثل سفن^۳ باشد اما درشت تر و دندانهاء او عظیم تر . و در نیل مصر جایگاههاست که تمساح بدان موضع هیچ کس را گزند نکند و او را کمتر بینند چون فسطاط و بوصیر و غیر آن .

و اما سقنقور جنسی ماهی است اما او را دودست و دو پای است و خاصیت او در معالجت باه معروف است و در داروهای بزرگ افتد چون

۱- ل : عذابت . ۲- ظ : با کشتی . ۳- س : سفر . و شاید سفور :

که نوعی ماهی درشت خار باشد .

مترودیطوس و تریاق فاروق^۱ و امثال آن . و سقنقور در هیچ آب نباشد مگر در نیل مصر .

و اما ر عاده جنسی ماهی است که او را چون در دست گیری دست می لرزد تا از دست بیفتد ، و البته نگاه نتوان داشت تا مادام که زنده است . اما چون بمیرد بتوان خورد ، و همچون دیگر ماهیان بود ، و هیچ تفاوت نباشد و زیان ندارد .

و شنیدم که هم در نیل مصر حیوانی است که او را اسب آبی می خوانند . حیوانی عظیم بزرگ است و نزدیک است پیل ، اما بشکل باخوک مانند همه اندامها ، و هیچ با اسب نماند مگر با آواز که بانگ او بیانگ اسب ماند ، و ازین سبب او را اسب آبی می خوانند . و او کشتی را دوست می دارد و با کشتی بازی می کند و او را می گیرد و می گرداند ، چنانکه وقت هست که غرقه می کند . و ملاحان او را می دانند ، و سر که بجهت او می اندازند تا بگریزد و کشتی را بگذارد از بوی سر که .

دجله بغداد - بعد [۱۱پ] از نیل مصر دجله بغداد بزرگ تر باشد و او همچند جیحون خوارزم باشد و منبع دجله از زیر شهر آمد^۲ باشد و بر شرقی شهر هاء جزیره بگذرد . و این بلاد جزیره شهرهایی را گویند که میان دجله و فرات باشد . و همچنین می آید تا بغداد ، و در میان شهر بغداد شاخی از فرات بدو پیوندد ، آن را نهر عیسی خوانند . و دجله می رود تا بیحر عمان و پارس ریزد . بنزدیکی ابله و عبّادان .

فرات - آبی بزرگ است اما از دجله کمتر باشد. و ابتداء او از کوه‌های روم خیزد، و بمیان ثغور شام بگذرد، و همچنین بر غربی شهرهای جزیره که گفتیم بگذرد. و بعد از آن يك شاخ از او در میان شهر بغداد بدجله آید - که شرح دادیم - و باقی فرات بسواد کوفه رود. و آنچه از آنجا فاضل آید ببطایح شود.

طاب - در حدود پارس جیحونی است که آن را نهر طاب خوانند. منبع او از کوه‌های سپاهان باشد، و بمیان ولایت پارس و ولایت خوزستان بگذرد، آنکاه بدریاء پارس و عمان ریزد در برابری عبّادان بنزدیکی دز مهدی^۱. و از خوزستان از نزدیکی الشتر^۲ جیحونی دیگر بیاید، و بنزدیکی عسکر براهواز گذرد، و بنزدیکی دز مهدی بدین جیحون پیوندد، و هر دو ببحر پارس شوند. و آب‌های خوزستان و پارس چون بدریا نزدیک شوند و بهم پیوندند مانند دریایی باشند.

جیحون خوارزم - پیش ازین گفته آمده است که در لغت عرب جیحون نام این آب است خاص، اما عوام بیشتر آب‌های بزرگ را جیحون خوانند. منبع این جیحون از بلاد و خان باشد از کوه‌های تبت، و بر حدود بدخشان بگذرد. پس بحدود ختلان و وختش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد، و آن موضع را پنج آب خوانند. و از سوی قبادیان همچنین آب‌ها بدو پیوندد و بحدود بلخ بگذرد و بترمذ آید، آنکاه بکالف آنکاه بزم آنکاه بآمو تا بخوارزم رسد. آنکاه ببخیره جند و خوارزم ریزد.

۱- ل: در مهدی. ۲- ل: لشتر.

و بر کنار این جیحون از بدخشان تا ترمذ سیزده منزل باشد،
و از ترمذ تا زم پنج منزل، و از زم تا آمو چهار منزل، و از آمو تا
خوارزم دوازده منزل، و از خوارزم تا بحیره جند شش منزل.

و از جیحون جویی بزرگ بجانب شهر کات رود که آن جوی را
کاو خواره خوانند. و پیش ازان که این جوی برخیزد نیک منزل
موضعی خطر ناک باشد کشتی را، بسبب آنکه جیحون بمیان دو کوه
بیرون شود، و آن موضع تنگ است، آب بقوت می رود و از بالایی
بزیر می آید، چون کشتی آنجا رسد اگر احتیاط نکنند ممکن بود
که غرقه شود یا بشکند. و این جیحون اظهار او بفسرد و یخ بندد، و
ابتداء یخ بستن و فسردن از جانب جند باشد، و بتدریج بیابا بر می آید
تا آنجا که^۲ رسد.

جیحون چاچ - در کتابها این جیحون را نهر شاش نویسند
یعنی جوی چاچ. منبع او از جانب ترکستان باشد از نزدیکی چگل،
و بحدود اوز کند^۳ آید و جوی ایلاق بدو پیوندد و بحدود اخسیکت
آید، پس بخیجند، پس بحدود تاراب^۴، پس بقبایل ترک و ترکمان
بر گذرد. آنگاه ببخیره جند ریزد.

آتل - این لفظ آتل هم نام شهر خزر است که این جیحون در
میان او بدریا می ریزد و هم نام آن جیحون است. منبع او از نزدیکی
[۱۲ ر] خرخیز باشد، و در میان کیماک و قبایل ترکمان بگذرد، پس
بر بلغار گذرد، پس بر حدود روس، پس بر برطاس، همچنین می رود
تا ببخیره آبسکون ریزد در میان شهر خزر، که آن را نیز آتل خوانند

۱- ج : + بزمستان . ۲- ظ : تا آنجا که .

۳- ل : اوز کند . ۴- ل : باراب .

و خملیخ نیز خوانند . و این جیحون چون بدریا رسد قریب ده فرسنگ آب را خوش گرداند از قوت او . و رنگ او را از رنگ آب بحیره باز توان دانست . و بزمستان آن موضع یخ بندد بسبب غذوبت آب . و گویند که آئل از جیحون خوارزم بزرگتر باشد در اصل . و ازو هفتاد و اند جوی برخیزد ، آنگاه باقی بحیره آبسکون ریزد . والله اعلم .

مهران - جیحونی بزرگ است در حدود سند و طرف مکران که آن را نهر مهران خوانند . و او بزرگی نزدیک باشد بنیل مصر . و دروی نیز گویند تمساح باشد چنانکه در نیل ، و این جیحون را نیز دسیس خوانند . و او از ظهر کوهایی خیزد که بعضی از شاخه‌های جیحون خوارزم از آنجا آید . پس همچنین می‌آید تا بدریاء سند و مکران ریزد بر جانب مشرق از شهر دیبل ، و سند رود از سه منزلی مولتان در مهران ریزد .

گنگ - جیحونی بزرگ است در هندوستان که از بعضی کوه‌ها بآید ، و بر بعضی شهرهای هندوستان گذرد و بنزدیک گنگ که شهری بزرگ است بگذرد و بدریاء هند ریزد .

گمر - جیحونی است در حدود آذربادگان بر سه فرسنگی شهر بردعه ، که آن را کر خوانند . منبع او از ناحیه آلان است از کوه‌ها ، و بمیان تفلیس واران بگذرد ، و بجیحون رس پیوندد که بعد ازین گوئیم .

رس - هم در حدود آذربادگان جیحونی است که آن را رس خوانند . منبع او از حدود ارمنیه باشد ، و بنزدیکی ورنان بگذرد ، و بحدود شروان آید . پس جیحون کر بدو پیوندد ، آنگاه بحیره

آبسکون ریزد .

ابیض - بآذرباد کان جیحونی دگرسټ که آن را نهر ابیض خوانند و بیمارسی سپیدرود گویند . و اواز کوهه‌اء ارمنیه و آذرباد کان خیزد ، و میان اردبیل و زنکان بگذرد ، و ببخیره آبسکون ریزد . و او از دیگر جیحونها کم بود .

هیرمند - رودی معروف است ، از حدود کوهه‌اء غور و غرستان خیزد پس بر زمین داور بگذرد ، پس بر بُست ، پس بولایت سیستان رود ، و ببخیره زره ریزد .

تاجه - در ولایت اندلس که در حدّ مغرب است بنزدیکی شهری که آن را طلیطله خوانند جیحونی بزرگ است و آن جیحون را تاجه گویند . و بیزر کی همچند دجله بغداد باشد .

جیحان - از حد روم رودی بیرون آید ، و میان مرعش و مصیصه^۱ بگذرد . آن را جیحان خوانند . و بدریاء شام ریزد و بدریاء روم .
سیحان - هم از حدود روم رودی دیگر^۲ بیرون آید ، و میان مصیصه^۱ و اذنه بگذرد از ثغور شام ، و بنزدیکی شهر طرطوس بدریاء شام و روم ریزد ، آن را سیحان خوانند .

زابان - دو رود از کوهه‌اء ارمنیه و آذرباد کان بیرون آید ، و در دجله [۱۲ پ] بغداد شود هر دو را زابان خوانند . و زاب مهین با جانب بغداد دارد . و اگر هر دو آب را جمع کنی چند يك نیمه دجله باشد .

خابور - رودی است در حدود شهره‌اء جزیره که میان دجله

۱- ل : مصیصه . ۲- ل : دیگرست .



وفرات باشد . منبع او از رأس العین باشد و این شهری است [که]^۱ از کوه‌ها و اقرب سبب چشمه بیرون آید و چون جمع شوند آن رانهر خابور خوانند ، و بنزدیکی شهر قر قیسیا در رود فرات ریزد .
دُجیل - از دجله بغداد رودی برخیزد و سواد سامره را آب دهد و همچنین بعضی از سواد بغداد را^۲ . و تا بنزدیکی بغداد بیاید . آن را دجیل خوانند بر تصغیر دجله . و آن رودی خرد باشد ، و از شرح مستغنی .

رود ۲ - و بعضی زرن رود گویند . از کوه‌ها و سپاهان خیزد و بعضی روستاها را آب دهد پس بنزدیکی دیه‌ی که آن را رویدشت خوانند بر یک فرو شود پس بحدود کرمان بر روی زمین آید و بعضی از ولایت کرمان را آب دهد پس بی بحر مشرقی ریزد . و از آنجا که بر یک فرو شود تا آنجا که باز بر روی زمین آید شست فرسنگ باشد . و این معنی بزیادت و نقصان آب دانسته اند که اگر اینجا آب کم شود آنجا نیز کم شود ، و اگر زیادت شود زیادت شود . و گویند چشمه دامغان^۴ با پنج رود که در ساری است همچنین باشد .

بطایح - این از جنس رود نیست ، آبی ایستاده است . و آن آبی است که از رود فرات از کشته‌ها و زراعت‌ها زیادت آید بهر موضعی جمع میشود آن را بطایح خوانند . اوّل بحدود کوفه جمع شود آن را بطایح کوفه خوانند ، و بعد از آن بحدود بصره و آن را بطایح بصره گویند . و بطایح بصره بزرگتر و بیشتر بود . و در میان این بطایح دیه‌ها باشد و بزورق بدان دیه‌ها روند . اما آب را عمقی زیادت نباشد .

۱- ل : (که) ندارد . ۲- ل : + و تا نزدیکی بغداد را .

۳- ط : زنده رود . ۴- ل : د امغان که .

آنچه از حال جیحونها و رودها بزرگ معلوم گشت یاد کرده آمد. اما دیگر رودها چون جوی بصره، و جوی سفد سمرقند، و جوی نهر وان، و جوی گاوخواره بخوارزم، و رود مرو و غیر آن که ما یاد نکردیم سبب آن بود که این جویها بنسبت با آن رودها خرد باشد.

فصل دهم در ذکر کوهها

معلوم است که کوهها را نهایت نیست از بسیاری و پیوستن یکی بدیگری و شرح آن بتمامت تعذری دارد از ان جمله آنچه معروف تر است یاد کرده آید.

جبل القمر - در حدود خط استوا و رای زمین مغرب و زنگبار کوهها عظیم است و بسیار که آن را کوه ماه خوانند، و از وی رودها بسیار بیرون می آید که از مجموع آن نیل مصر باشد - چنانکه پیش ازین گفته آمده است -

و در اقلیم اول کوهی بزرگ است که آن را جبل الاسود خوانند.

جبل اطلس - در حدود مغرب دو کوه عظیم است که هر دو را اطلس خوانند یکی را اطلس کبیر و یکی را [۱۳ ر] اطلس صغیر.

جبل قبق - این لفظ در کتب همچنین مبهم دیده ایم - و این آن کوه را خوانند که باب الابواب بروسث یعنی دربند خزر، و این کوهی بزرگ است و طولانی، و می کشد تا ناحیت شام، و از آنجا نیز

بگذرد و می رود تا بحر قلزم - چنانکه بعد ازین گوئیم - و برین کوه در حدود در بند خزر موضعی است که آن را دنب^۱ خوانند، جایگاه دیدبان باشد، بروی آتش افروزند تا مسلمانان خویشتن از کافران نگاه دارند.

لُکَم و بهرا و تنوخ و لبنان - این همه يك کوه است، و بهر موضع نامی دیگر دارد. و اصل او آن کوه است که پیش ازین یاد کرده آمد یعنی جبل قبق که از در بند خزر می آید. و شاخی دیگر از حد روم بیرون آید و بدین کوه پیوندد بنزدیکی ملطیه و شمشاط و قالیقله. پس همچنین می آیند بهم تا بمیان ثغور شام و جزیره. چون آنجا رسند بحدود انطاکیه و مصیصه^۲ او را لکام خوانند چون از لازیه بگذرد او را بهرا خوانند. و بعد از آن تا بحمص تنوخ خوانند. پس بعد از آن او را لبنان خوانند. و لبنان را جبل ابراهیم گویند. و این کوه همچنین بر حدود شام بگذرد تا بحر قلزم.

حارث - کوهی بزرگ است بنزدیکی شهر دبیل که او را حارث خوانند. عظیم بلند کوهی باشد چنانکه بر سر او کم کسی رسد از بلندی او. و در زیر او کوهی دیگرست خرد ترازو، آن را حویرث خوانند بر تصغیر حارث.

سبلان - کوهی عظیم است بنزدیکی شهر اردبیل، آن را سبلان خوانند. و تا اَران^۳ بکشد. کوهی بزرگ باشد و بلند، گویند که بلند تر از دنباوند باشد.

۱- ل: بی نقطه. تصحیح ازج. ترجمه مسالك وممالك ص ۱۵۷: ذئب.

۲- ل: مصیصیه. ۳- ل: اکران. ظ: الران.

بوقبیس - کوهی است مشرف بر خانه کعبه یعنی مکه از جانب مشرق او، وصفا بروی باشد.

و **قُعَیقَعان**، بر جانب مغرب مکه است، و مروه بروی باشد. و هر که بر مروه بایستد برابر رکن عراقی باشد.

حِرا - هم کوهی است بمکه بر جانب شمال مغرب. و این کوهی معروف است، و او را جبل محمد خوانند علیه السلام. **مینا** - کوهی است بر راه عرفات.

ثَبیر - کوهی است که او را از منا و مزدلفه بتوان دید، بنزدیکی راهی که از خراسان رود.

رَضوی - بنزدیکی حجفه است و حجفه دیهی باشد هم در حدود مکه. **احد** - کوهی معروف است بنزدیکی مدینه رسول علیه السلام، بدو فرسنگی مدینه بر جانب شمال از مدینه.

طورسینا - کوهی است بر جانب مشرق از شهر قلزم و از طرف دریا که آن موضع را از بحر لسان البحر خوانند. و این کوه طورسینا را جبل موسی خوانند، و از حدود شام باشد.

و هم در حدود شام کوهی دیگر است که آن را طورزیتا خوانند. **جودی** - کوهی است که کشتی نوح بوقت طوفان بر آن کوه نشست، چنانکه در قرآن ذکر آن هست. بعضی گویند که این کوه بحدود شام باشد بنزدیکی نصیبین، و بنزدیکی آن موضع دیهی است که آن را سوق ثمانین گویند نوح پیغمبر که از [۱۳ پ] کشتی بیرون آمد آنجا این دیه را بنانهاد و با او هشتاد کس بودند بدین سبب این دیه را سوق ثمانین خوانند. و بعضی گویند که این کوه

بنزدیکی کوفه است ، و این کوه راجبل نوح خوانند .

جَبَلِاطَى - دو کوه است در دیار طى بنزدیک فیدهر در اقبیله طى باز خوانند یکی را آجاء نام است ، و دیگر را سلمى . و بر سلمى راهی است در میان بیشه‌ای ، و در آن بیشه شیر بسیار باشد . و این راه را شری خوانند و گویند لیث الشری .

تهامه - کوههاست از حدیمن بهم در شده ، آن جمله راتهامه گویند ، غربی او مشرف است بر بحر قلزم و شرقی او ناحیت نجران وسعده ، و شمالی او حدود مکه و جنوبی او حدود صنعاء .
سَنَام - کوهی معروف است در یمن .

مُقَطَّم - کوهی عظیم است بر جانب مشرق از نیل مصر ، و این کوه در ولایت مصر باشد بنزدیک فسطاط که اوقصبه مصر است . و این کوه از ولایت مصر می کشد تا ولایت نوبه .

الواحات - هم در حدود مصر کوههاست در جانب مغرب و جنوب که در قدیم در میان آن کوهها شهرها و دیهها و عمارت بوده است و اکنون خراب شده است و مسکون نیست ، و مردم آنجا کمتر رسد . و درین کوهها میوه بسیار باشد ضایع و نامنتفع بسبب آنکه آدمی آنجا نرسد ، و همچنین چهار پایان مانده اند ، وحشی شده توالد و تناسل می کنند . و از صعید مصر تا آنجا سه روزه راه باشد . و صعید مصر جانب مغرب و جنوب را گویند . و این الواحات در جانب جنوب باشد . و در پس آن کوهها بیابانی عظیم باشد که می کشد تا زمین سیاهان مغرب .

قَهستان عراق - این ولایت جبال خوانند ، و آن ری و همدان

وقم وقاسان و سپاهان باشد . و درین مواضع کوه بسیار باشد ، اقامیان ری و قم و همدان کوه کمتر بود . و قهستان معروف این است . و آن قهستان که تون وقاین آنجاست ذکر آن در کتب ندیده ایم .

دنبانوند - در حدود ری باشد . و گویند کوهی عظیم بلندست . گویند که او را از پنجاه فرسنگ بتوان دید ، از بلندی . و گویند که او را از شیراز پارس بتوان دید ، و گویند از ساوه . و او متمیز است از جبال قارن که بعد ازین گوئیم . و او بر کوههایی که^۱ مشرف باشد چون قبه‌ای . و پیوسته از زیر او دودی برمی آید . و گردا گرد سراو دیه‌هاست . و بر سراو نتوان شد . و هرگز برف از سراو برنخیزد . **بمستون** - که او را بیستون خوانند ، میان همدان و بغداد باشد . و بر ظهراو بنزدیکی راه غاری است و دروی چشمه آب است . آنجا صورت اسبی است بغایت نیکو ، از سنگ تراشیده . گویند صورت شب‌دیز کسری است . و همچنین صورت شیرین است ، و بسیاری صورتهاء دیگر از سنگ تراشیده درین کوه .

کرکسکوه^۲ - میان ری و سپاهان در بیابان کرمان و خراسان کوهی است که آن را کرکسکوه^۲ خوانند . و همه گردا گرد او بیابان است . و این کوه [۱۴] بهیچ کوه پیوسته نیست . و در میان او آبی است که آن را بنده خوانند . و دور دامن آن کوه دو فرسنگ بر آید . و چون از ری سپاهان روی کرکسکوه بردست چپ باشد ، و سیاه کوه بردست راست . و میان آن هر دو کوه نه فرسنگ باشد . و این کرکسکوه مأویگاه دزدان باشد ، که چون در بیابان راه زنند

۱- ظ : بر کوههای دیگر . ۲- ج : کرکسکوه .

آنجا آیند، ورختی و قماشه‌ای که آورده باشند آنجا پنهان کنند.
 و اما سیاه کوه متصل باشد بکوه‌های جبال اعنی قهستان که گفته آمد.
جبال القفص - کوه‌هاست در حدود کرمان که شهر هرموز
 بر غربی آن باشد و مکران و حدود آن شرقی [آن] آن کوه‌ها را
 در کتابها قفص و بلوص می‌نویسند و بیارسی کوچ و بلوچ گویند.
 هفت کوه است و آن کوه‌ها مسکون است و معمور. و میان اهل
 کوچ و میان بلوچ پیوسته حرب باشد، و ایشان دعوی کنند که نسب
 ایشان از قبایل عرب است.

جبال قارن - کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ری
 و میان بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال رونج نویسند یعنی رونه،
 و معنی آن معلوم نیست. و دنباوند ازین کوه جداست.

عقبه مزدوران - و اصل آن مرز توران است. و آن کوهی
 عظیم است و دراز، از حدود غور در آید و بر جانب شمالی از هراة و
 پوشنگ بگذرد و جام، و همچنین بر جانب جنوبی از سرخس و باورد
 و نسا و یزر بگذرد، و بعد از آن بر شمالی ناحیت کومش یعنی بسطام
 و دامغان بگذرد. و چون بدین حدود رسد، او را کوه قارن خوانند
 که پیش ازین گفتیم. و می‌رود تا نهایت طبرستان تا نزدیکی دریا
 آنکاه نماند.

[] - کوهی عظیم از حدود غر جستان و غور بیرون
 آید، و بر بامیان و پنج‌هیر بگذرد و بیلاذ و خان رسد. و همچنین
 مبهم یافته‌ایم - و آن ظهر تبت باشد، و آنجا متفرق شود. شاخی

بزرگ ازو باندرون ترکستان درشود ، تاحدود خرخیز، و بگذرد
 تاحدود چین ، دیگر منعطف شود بر طرفاء ختلان ، و بحدود فرغانه
 رسد . و بعد از آن بجبال بتم که نزدیکی شهر اسروشنه است، و همچنان
 می آید تاحدود بخارا . و این کوه را نامی نشنیده ایم ، مگر بهر موضع
 که رسد بدان ولایت باز خوانند . و بیابانی که از اسروشنه آغاز کند
 و بحدود فرغانه بگذرد تا^۱ نزدیکی خرخیز در پهلوی این کوه باشد .
 و درین کوه کانهاء بسیار باشد خاصه بحدود اسروشنه که آن
 کوههارا هم بتم خوانند . چون کان زرو نقره و آهن و مس و سرب و
 سیماب و نطف و قیرو زفت و غیر آن . و پیروزه ای که بخراسان آن را
 خجندی خوانند هم ازین کوه خیزد .

۲ و نوشادر نیز ازین کوه آرند . و آن چنان باشد که بر سر این
 کوه بهر موضعی رطوبتی ظاهر می شود بشب مشتعل می گردد و آتش
 می تابد ، و بروز دودی می بینند و آتش پدید نباشد . پس بر زیر این
 موضع خانه ای می کنند ، و جمله راهپاء او استوار کنند ، تا این بخار
 که ازین موضع می خیزد و می سوزد متفرق نشود . پس چون آن بخار
 بتدریج بروزها بر سقف این خانه می نشیند ، نوشادر می گردد . پس ناگاه
 راهی بازمی کنند درین خانه ، تا نوشادر از سقف اوباز کنند . بهیچ وجه
 درو نمی توان شد از غایت حرارت . پس يك کس قباء نمدی ترمی کند
 [۱۴ پ] و درپوشد و ناگاه در خانه دود^۳ ، و آنچه باید و تواند ازین
 نوشادر بر کند ، و حالی بیرون آید . و البته درو هیچ مقام نتواند کرد

۱- ل : بی نقطه . ۲ از اینجا تا صفحه ۵ بعد مقایسه شود با ممالك

و ممالك ص ۲۵۹ . ۳- ظ : رود .

و این رطوبت و بخار بموضعی کم می شود و بموضعی پدید می آید، و از موضعی بموضعی نقل می کند. و چون درین خانه مادّت منقطع شود جایی دیگر زمین را بکنند تا آن رطوبت بیابند، آنگاه آنجا خانه ای دیگر کنند. و اگر خانه نمی کنند بخار متفرق میشود و نوشادر جمع نیاید^۱.

و هم درین کوه بحدود فرغانه سنگی است سیاه که بآتش همچون انگشت می سوزد و زر کران و آهن کران بکار می برند. و چون آن سنگ سوخته می شود خاکستر او منجمد می گردد، و در شستن جامه ها آن را بکار می دارند جامه سپید می آید.

و هم برین کوه، کوهی است سنگ او بعضی سیاه و بعضی سپید و همچنین سرخ و زرد و سبز و کبود و از همه رنگها. و هم درین کوه نزدیکی شهر اوز کند نوشادر باشد نیز.

جبل سیراف - سیراف شهری است از شهرهای پارس بر کنار دریا و بنزدیکی این شهر کوهی است مشرف برین شهر. شنیدیم که در بعضی از دره های این کوه سنگها می یابند گرد و هردو طرف او تیز بر مثال کوزه فُقاع. و چون آن سنگ را بشکنند در داخل او جوهری می یابند مانند یاقوت، اما یاقوت نیست. و آنچه بظاهر سنگ نزدیک است مثل پوستی است این جوهر را، و ازین پوست گذشته بجانب داخل شکر گون، و چون ازو بگذرد و بمیانۀ سنگ نزدیک می رسد مثل جوهر جمست یا بلور پدید می آید. و چون روز کار دراز برومی گذرد رنگ ارغوانی درین جمست پدید می آید، بعد از آن

لعل رنک می شود . می گویند چون مدت دراز می شود و بکمال می رسد و رنک تمام می گیرد یا قوت رهایی می گردد . و این سنگ باؤل خرد می باشد و بزمین نشو و نما می پذیرد و بزرگ می شود . و ما پاره ای ازین سنگ دیدیم در دست شخصی که ازان حدود آمده بود و رنک پوست مخالف رنک باقی ، و آنچه بمیان نزدیکتر بود رنک جمست گرفته ، و از میانه او رنک ارغوانی آغاز نهاده . و آنچه درین باب یافته شد گفتیم .

فصل یازدهم

در ذکر بیابانها

این معنی فسحتی دارد ، سخن گفتن درین باب بتطویل انجامد . اما خواستیم که این رسالت از ذکر این معنی خالی نباشد . پس بعضی از بیابانها را شرح دهیم و بعضی را بر ذکر اسامی آن اقتصار کنیم .

بیابان مغرب و سیاهان مغرب - بیابانی عظیم است ، و هیچ بیابانی از وی بزرگتر نیست . و طول و عرض او هفتصد فرسنگ باشد در هفتصد فرسنگ ، و هنوز زیادت . و بعضی از عمارت است که سیاهان مغرب باشند و بعضی صحرا نشین باشند . و آنچه عمارت است در میانه بیابان است و لایتی باشد که آن را غانه خوانند و در نهایت مغرب نیز عمارت است اما کمتر . و از سوی مصر و افریقیه و ولایت مغرب درین بیابان راه نباشد مگر راههای مجهول و خطرناک . و در میان بیابان آب نباشد و آنچه عمارت است اندک است و بیشتر بیابان است و زمین او ریگ

باشد. و در میان سیاهان مغرب میوه هایی که بنزدیک ما موجود است هم باشد اما ایشان آن را نخورند، و ایشان را میوه هاست از جنسی دیگر که ایشان از آن خورند. و بنزدیک ایشان آهن نباشد، و حُرَب باستخوان شتر و دیگر حیوانات کنند. و بیشتر برهنه باشند و جامه نپوشند، و نباشد ایشان را. [۱۵ ر] و بعضی از ایشان مردم صید کنند و بخورند.

بادیه عرب - که بر راه خانه کعبه است، معروف است و از حجاج بتواتر اخبار و حاله‌آ آن شنیده‌ایم، و بشرحی زیادت احتیاج ندارد. و زمین او بعضی ریزک است و بعضی سنگ.

تیه بنی اسرائیل، در حدود شام باشد بنزدیکی بیت المقدس و فلسطین. و طول او چهل فرسنگ و عرض هم چهل، و او بکوه طور سینا متصل باشد و زمین او ریزک است.

و بنزدیک او بیابانی دیگرست بدوییوسته آن را جفار خوانند. و جفارتانزدیکی حدود دریاء قلزم بکشد.

در میان بحرین و یمن و عمان بیابانی است عظیم، و دروی هیچ عمارت نیست، و از قبایل عرب خالی باشد و مسکون نبود، و دروی هیچ راه نیست، و آب نباشد، و سلوک آن ممتنع است. و آنجا مردم نرسد.

بیابان کرمان و پارس و خراسان - کردا کرد این بیابان این ولایتهاست که گفته می‌آید:

پارس و کرمان و سیستان و قهستان - که تون و قاین از آن جمله باشد. و خراسان و کومش - اعنی بسطام و دامغان. و ری و قم و کاشان و سپاهان.

و درین بیابان بعضی سنگ باشد و بعضی ریگ ، و دروی عمارت نباشد و مسکون نبود ، اما دروی راهها بسیار باشد که ازین شهرها که شرح دادیم بیکدیگر روند ، و آن راهها معروف است . و دروی بهر موضع آب باشد .

و در هیچ بیابان چندان دزد و راهزن نباشد که درین بیابان باشد . و دزدان را درین بیابان جایهاست که آنجا آرام گیرند و رخت و قماشهای که بدست آرند آنجا پنهان کنند ، چون کر کسکوه و سیاه کوه و غیر آن .

و آن موضع را ازین بیابان که از طبرس بکرمان روی آن را بیابان یزد خوانند ، و آنجا که از زوزن و قهستان بکرمان شوی آن را بیابان مختو خوانند .

و عرض آن بیابان از خراسان تا حدود کرمان و پارس هفتاد فرسنگ باشد ، و جای بود که پنجاه فرسنگ باشد . اما طول او از حدود سیستان و قوهستان تا حدود ری و قم و کاشان قریب دویست و بیست فرسنگ باشد .

و درین بیابان از خراسان که بکرمان روی بر راه یزد زمینی سوخته و شوره است که آن را کویر خوانند . و اگر اندک بارانی بارد بران موضع نتوان گذشت ، بدان سبب که پای چهار پای فرو شود . و عرض این زمین سوخته سه فرسنگ باشد تا پنج و طول او ازین راه تا حدود سپاهان بکشد و رنگ او سپید باشد مانند شوره ، و از رنگ ریگ بیابان پدید باشد .

و هم درین بیابان بر راهی که از قوهستان بکرمان رود بردست چپ بجانب مشرق قریب پانزده فرسنگ بروی ، آنجا زمینی است

طول او ازین معنی بجانب مشرق بیست فرسنگ و عرض او از شمال
بجنوب هشت فرسنگ . درین زمین دیوها و کلاتهاست جمله سنگ
گشته ، و دروی آدمی و حیوانات و میوه ها و آلتها می یابند جمله سنگ
گشته ، تا بجایی که کهوارهای یافتند [۱۵ پ] و دروی کودکی که
هر دوسنگ گشته ، و همچنین قفسی یافتند و دروی کبکی هم سنگ
شده .

و هم درین بیابان که از طبس بجانب یزد می روی - بر کنار آن
بیابان - شنیدیم که جنسی کژدم است خرد و سیاه . و شب در هوا
می پرد و بر هر موضع از اندام که برهنه یابد ^۱ زخم کند و بکشد .
و این کژدم طیار در شهر اسوان از حدود مصر بسیارست . و ایشان
از بیم آن کژدم شب در قبه ها و کله ها خسبند . اما بدین موضع
نشیده بودیم .

بیابان خوارزم - میان خراسان و خوارزم بیابانی معروف است
و حالات او بکثرت مشاهده معلوم . اگر در شرح آن اطنابی نرود غرض
ایجاز باشد . و عرض آن بیابان صد فرسنگ باشد یا اندکی کم
یا اندکی بیش .

بعد ازین ذکر بیابانها بطریق اجمال کنیم تا این رسالت دراز
نشود .

بادیه سماوه - و دومة الجندل بیابانی است .
از رقه که بشام می روی بردست چپ بیابانی است که آن را
خساف خوانند .

بعضر موت بیابانی خرد ست وزمین آن ریگ که آن را رمل^۱
احقاف خوانند .

^۲ در جزیره ای که میان دجله و فرات است بیابانی است که در
وی قبایل ربیعه و مضر باشند^۲ .

بر ساحل بحر قلزم از سوی مغرب بیابانی است ، و دروی هیچ
عمارت نیست . و می کشد تاحد^۳ بجه .

برقه شهری است در ولایت افریقیه و گردا گرد او بادیه است ،
و دروی جماعتی خر گاه نشین باشند از قوم بربر .

در حدود عراق میان دسکره و حلوان بادیه ای خردست .

در بلاد نوبه بیابانهای عظیم است .

در میان ولایت کرمان بیابانهاست خرد .

میان هراة و اسفزار بیابانی است خرد .

میان سیستان و بُست بیابانی است .

در بر بحیره آبسکون از حد دیهستان تا سیاه کوه تا خزر

بیابان است .

بر جانب مشرق از سیستان تا مکران و سند بیابان است .

آمو و زم در میان بیابان است ، که از حدود بلخ در آید ، و تا

بحدود خوارزم بکشد . وزمین او جمله ریگ باشد .

از حدود بخارا تا حدود خوارزم بیابان است ، وزمین او ریگ

میان نخشب و جیحون خوارزم بیابان است ، درختلان بیابانی .

اسروشنه تا فرغانه تا خرخیز بیابان است ، در پهلوء آن کوه که

در فصل کوهها گفته آمده است .

از شرح دریا و کوه و بیابان و جزایر و رودها بزرگ آنچه تعلق بکلیات داشت ذکر آن بر سبیل ایجاز کرده آمد . اما شرح جزویات هر یکی ازین اجناس بهیچ وجه ممکن نگردد ، و مع هذا موجب تطویل رسالت و ملالت خواننده شود .

فصل دوازدهم

در نام بعضی شهرها

بعضی شهرها را در کتب نامی نویسند و بزبان نامی دیگر گویند . خواستم که در یک فصل مفرد ذکر آن کنم تا خواننده را معلوم گردد و بروی پوشیده [۱۵ ر] نماند .

مکه نام بطن مکه است و در شعر عرب بعوض مکه استعمال کنند . یثرب مدینه رسول صلی الله علیه وسلم گویند ، و حوالی مدینه را زمین یثرب خوانند .

ارم ذات العمداد - که در قرآن مجیدست دمشق باشد . مدینه السلام بغدادست ، و او را نیز دار الخلافه گویند . و دجله در میان اوست ، و دار الخلافه در جانب شرقی است از دجله از سوی خراسان ، و این جانب را دار الخلافه گویند ، و عسکر مهدی و باب الطاق و رصافه ، و محلتها و او را شماسیه و قطیعه الربیع و غیر آن . و اما جانب مغربی را از بغداد که از سوی حجازست آن را کرخ خوانند . و مردمان شهر بیشتر در آن جانب بودند ، اکنون بدین جانب نیز آمده اند .

و دجله بغداد را زوراء خوانند . و بعضی گویند زوراء ظاهر
بغداد باشد ، و نه چنان است .

و دجله و فرات هر دو را رافدان خوانند .

اورشليم ، بيت المقدس باشد بزبان رومی . و زمین بيت المقدس
را ايليا خوانند .

جی ، سپاهان را خوانند .

نینوی قصبه موصل را خوانند .

سامره ، سُرّ من رای را گویند ، از زمین جزیره میان دجله
و فرات .

تستر ، شوشتر را خوانند .

بيضا ، اصطخر پارس را گویند . و بعضی مردمان ، حیره را که
بر کنار رود فرات است الحيرة البيضاء خوانند .

قرماسین ، کرمانشاهان باشد .

ماه کوفه ، دینور را گویند ، و آن هر دو شهر را - یعنی دینور
و نهاوند را - ماهین خوانند ^۱ .

میفر ، میافارقین را خوانند ، از آذرباد کان .

جنزه ، گنجه را خوانند هم از حدود آذرباد کان

نشوی ، نخجوان را خوانند .

آذرباد کان ولایتی است ، و قصبه آن را اردبیل خوانند .

و قصبه ارمنیه را دیبل خوانند .

و قصبه الران را بردعه خوانند .

هرمز، شهر اهواز را گویند.

ستنبول، قسطنطنیه را گویند، قصبه روم. و نام آن شهر در قدیم بزنطیه بوده است پس بعد از آن اورا ستنبول خواندند. و سبب آن معلوم نیست. و در قدیم قصبه ولایت روم شهر رومیه بوده است که بر کنار دریایا باشد بر سوی فرنک، و ولایت را بدین شهر باز میخوانده اند. پس ولایت روم را پادشاهی بزرگ خاست نام قسطنطین و او دارالملک خویش بشهر ستنبول نقل کرد. پس آن شهر ستنبول را بدو باز خواندند و قسطنطنیه نام کردند.

عراق، کوفه و بصره را می خوانده اند، و این هر دو شهر را عراقین نیز گفته اند. بعد از آن حد عراق زیادت گرفته اند تا بدان جایی که بعضی هر چه از ری بگذشت آن همه شهرها را عراق یا عراقین پندارند. و اصل آن است که گفتیم.

زمین بابل، بعضی گویند که بغداد باشد، و بعضی گویند عراق باشد.

خملیخ، قصبه خزر را گویند، و آتل نیز هم نام اوست. شماخی قصبه شروان را گویند و خوانند. بردسیر، گواشیر^۱ را گویند از شهرهای [۱۶ پ] کرمان. کومش، بسطام و دامغان و نواحی آن باشد، و چون معرب کنی آن لفظ را قومس گویند و نویسند. ابرشهر، نشابور را گویند. قبة الاسلام، بلخ را گویند. و در قدیم نام بلخ بامین بوده است.

و بعضی گویند بلخ بامیین .
 نسف ، نخشب را گویند .
 الشاش، شهر چاچ را در کتب الشاش نویسند .

فصل سیزدهم

در ذکر مواضعی که بخوشی معروف است

حق تعالی بعضی مواضع را بر بعضی فضیلت نهاده است بخوشی ،
 تا در کتب ذکر آن بنزعت مشهور شده است . و خواستم که ذکر
 آن در فصلی مفرد اثبات کنم .
 و ازان جمله یکی غوطه دمشق باشد ، و آن باغها و بوستانها
 دمشق است و بر چهار فرسنگی شهر باشد .
 کرخ بغداد - جانب مغربی را از بغداد کرخ خوانند . چنان
 که پیش ازین گفته آمده است . و بیشتر عمارت و عاظمه مردم در آن طرف
 بوده است ، و بخوشی معروف شده . اما اکنون طرف مشرقی نیز عمارت
 بسیار شده است و مسکون گشته ، و هر دو طرف يك حکم گرفته .
 اندراب - در آذربادگان شهری معروف است که آن را
 بردعه خوانند و آن قصبه الران باشد . بر يك فرسنگی بردعه موضعی
 است که آن را اندراب خوانند جایی بغایت تزه است و بخوشی
 معروف .

و اما آن ولایت الران را بلام نویسند و بی لام ^۱ هم نویسند
 یعنی ار آن ^۲ اما آلان ناحیتی دیگرست از حد کفار .

شعب بوان ، درم ایست از حد پارس معروف بخوشی .
 و دیگر مواضعی که بخوشی معروف است باجمال این است .
 نوبندجان ، درم ایست هم بنزدیکی شعب بوان از حد پارس
 شاپور ، هم از حد پارس ،
 جور^۱ هم از حد پارس ،
 نهر^۲ ابله ، بنزدیکی شهر بصره ،
 سفد سمرقند ، و بعضی سفد نویسند و گویند بسین ، و آن نواحی
 سمرقند را خوانند از سوی خراسان ،
 فرغانه ، شهری است از حد ماوراالنهر .
 چاچ ، هم شهری است از ماوراالنهر و از حدود اسروشنه^۳ .
 این جمله مواضع که یاد کردیم بخوشی معروف است .
 بسیلا^۴ در نهایت ولایت چین که بعضی آن را چین اندرونین
 خوانند و بعضی ماچین . ولایتی است در میان کوهها و بعضی ازو
 در آب ، آن را بسیلا خوانند . جایی بغایت تزه است ، و دروی نعمت
 بیقیاس . و ازین ولایت کم کسی آنجا رسد ، و هر که رسد البته باز
 نیاید از خوشی آنجا .
 نواحی کרוخ هراة را بعضی درین جمله آرند ، و ازین حساب
 شمرند^۵ و در مقابل کرخ بغداد نهند .
 و زیادت ازین ، درین اطناب کردن تعذری دارد .

۱ - ل : خور . ۲ - ل : اشروشنه . ۳ - ج : الشیلاء .

۴ - ل : سمرقند .

فصل چهاردهم

در نقل کردن هر قومی از جای خویش

بعضی از اجناس مردم را بسببی از اسباب از وطن خویش تحویل افتاده است و بموضعی دیگر ساکن شده اند [۱۷] آنچه از آن جمله معلوم بود در يك فصل ایراد افتاد . تارسالت ازین نوع خالی نباشد .

بربر - بر بریان قومی بوده اند در قدیم ساکن حدود فلسطین از نواحی شام، و پادشاه ایشان جالوت بوده است . پس چون داود پیغمبر علیه السلام جالوت را بکشت ، بر بریان از آنجا متفرق شدند و جلا کردند ، و بکنار دریاء قلزم افتادند ، بر جانب مغربی آنجا که عیدان^۱ است و آن حدود . و ممکن است که این قوم را اهل بربر از آن خوانده اند که پیوسته بربر دریا بوده اند ! پس بعد از آن از آنجا نقل کرده اند - بسببی که معلوم نیست - و بحدود مغرب رفته ، و اکنون آنجا اند ، در کوهها و بیابانها باشند ، بعضی بحدود افریقیه و بعضی بسطیف و بعضی بحدود نهایت مغرب که سوس ادنی است . قومی از ایشان نیز باندلس افتاده اند .

خطا - حشم خطا را اصل از ولایت چین است و این لفظ خطا که بریشان اطلاق می کنند خطاست و آن قتا می باید . و قتا نام شهری بزرگ است از شهرهائ چین .

و ولایت چین عظیم بزرگ ولایتی است و در وی عمارتها و شهرهائ بسیار . و چنین گویند که در ولایت چین سیصد پاره شهرست بزرگ و معمور . و چین دو قسم است : آن قسم که از سوی عمارات است آن را

چین مطلق خوانند و بعضی چین بیرونی، و آن دیگر قسم را که از سوی مشرق است چین اندرونی خوانند و ماچین نیز خوانند.

پس امیری بزرگ از امراء قتا - و گویند امیر آخر پادشاه چین بوده است - از آنجا حرکت کرده است بسبب استزادتی، و آمده و در راه حربها کرده و همچنین می آمده تا حدود بلاساغون. آنجا کسی ایشان را مانع نیامده است، ساکن شده اند. پس در لفظ قتا تصرّفی کرده اند و جایگاه خویش را قوتو نام نهاده اند. و عوام خود ایشان را خطا می خوانند بخطا.

غز - مسکن غزان در اصل تاراب^۱ و بحیره جند بوده است بر هر دو جانب از جیحون چاچ پس قومی از ایشان بسببی که معلوم نیست بحدود ختلان افتادند از حدود بلخ، و آنجا ساکن شدند تا عهد سلطان شهید سنجر بن ملک شاه نورالله ضریحه. پس در شهر سنه سبع و اربعین و خمس مایه خروج کردند و بسوی خراسان بیرون آمدند و بعد از آن بحدود کرمان افتادند، افنی الله باقیهم.

منقشلاغ - قومی از ترکان بسبب مخالفتی که میان ایشان و غزان افتاد از موضع خویش بر رفتند، و بحدود سیاه کوه که بنزدیکی بحیره آبسکون است افتادند، آنجا چشمه های آب و چراخوریافتند، مقام ساختند. ایشان را اهل منقشلاغ خوانند. و صاحب ایشان را خان گویند.

۱- میان تاراب (تصحیح از چ). نام این موضع در حدود العالم و ترجمه مسالك و ممالك اصطخری پاراب، و در معجم البلدان طاراب، و در جهانگشا (چاپ قزوینی) ناراب نقل شده است. در هر صورت غیر از پاراب بلخ است.

یزر^۱ - قومی از ترکان بحدود بلخان و کوهه‌ها آن افتادند و قومی دیگر از منقش‌لاغ بدیشان پیوستند، و قومی دیگر نیز از خراسان پس عدد ایشان بسیار شد و قوت گرفتند. از آنجا انتقال کردند و بحدود شهر ستانه و فراو^۲ آمدند. و بعد از آن بحصار طاق ساکن شدند. و اکنون ایشان سه طایفه باشند: یزر خالص و منقش‌لاغی و پارسی. **خلج** - [۲۷ پ] قومی از ترکان از حدود خلج بحدود زابلستان افتادند. و در نواحی غزنین صحرایی است آنجا مقام کردند. پس بسبب گرمی هوا لون ایشان متغیّر گشت و بسیاهی مایل شد. و زبان نیز تغیر پذیرفت و لغتی دیگر گشت، و طایفه‌ای از آن جمله بحدود باورد افتادند، و بدره گز مقام ساختند، و خلج را مردمان بتصحیف خلج می‌خوانند.

اهل بخارا، گویند که اصل اهل بخارا از اصطخر پارس است، خصوصاً ملوک سامانیان که بسبب بعضی از وقایع بیخارا افتاده‌اند، و آنجا ساکن گشته.

و این نوع را نهایت نباشد. از آن جمله تایی^۳ چند گفته آمد و شرح داد، تا رسالت از ذکر این معنی خالی نباشد. والله اعلم.

فصل پانزدهم

در خواص بعضی مواضع

ایزد تعالی بعضی مواضع را خاصیتی داده است و آفریده، که دیگر مواضع^۴ را آن نیست. ذکر آن باجمال در یک فصل گفته آید.

۱- (= یازر). ۲- ل: فراو. ظ: فراوه.

۳- ل: بی نقطه. ۴- ل: مواضعی.

هر که در تبّث شود فرح و شادی برو مستولی گردد .
 هر که با هواز مُقام سازد عقل او نقصان گیرد . و عطرها و بوی‌ها
 خوش با هواز بمد تی نزدیک بوی بگرداند ، و گویند بدوماه یاسه‌ماه
 بوی او بشود .

بانطا کیه نیز بوی خوش زود متغیّر شود .
 هر که بموصل مقام سازد قوّت او نقصان گیرد .
 در ولایت بحرین نوعی خرماست ، و از وی شراب کنند ، هر که
 از آن شراب خورد از وی عرفی بیرون آید که جامه را رنگ نارنجی
 کند .

هر که بتابستان در شهر مصیصه^۱ از ثغور شام روزه دارد ، سودا
 برو غالب شود ، و ممکن که بجنون انجامد .

هر که در زنگبار شود طبع او بحرب کردن مایل گردد . و از
 خواص اهل زنگ آن است که پیوسته شادمان و با طرب باشند .

بروم گوزن ~~بلسه~~ و اگر از جایی آنجا برند نزدیک .

گویند بهندوستان ~~خوک~~ نباشد .

بچین گربه نباشد ، و اگر آنجا برند توالد و تناسل نکند .

پیل جز بهندوستان بموضعی دیگر زه نکند .

تمساح جز در نیل مصر و دسیس هندوستان نباشد .

در شهر حمص از حدود شام کژدم کمتر باشد ، و آنجا گزند

نکند . و اگر زخم کند آن را اثری نباشد ، و درد نکند ، تابعدی

که اگر جامه بآب شهر حمص بشویی و در پوشی بهر موضع که باشد از کزیدن کژدم ایمن باید بود ، تا مادام که دیگر بار بآبی دیگر بشویند .

شهری است در خوزستان آن را عسکر مکرم خوانند ، و شکر عسکری از آنجا آرند . در وی جنسی کژدم است که او را جراره خوانند . دم بر زمین می کشد بوقت رفتن ، و سیاه باشد . و در این شهر گراره خوانند . هر که را زخم کند هلاک شود . و درین شهر ازین کژدم بسیار باشد تا بجایی که در کوزه هاء آب شود . و گویند کوزه هاء آب سر مشبق بجهت آن رسم آوردند تا این کژدم در وی نتواند شد . و پیش ازین در قدیم بجهت زخم این کژدم تریاقی ساخته اند مرگب از سی و انداد او ، و بعد ازان صاحب کتاب کامل الصنعة نقل می کند که در عهد ما أحداث تریاقی آسان بیرون آوردند و آن است که هر دودست فصد می کنند و نیم درمسنگ کافور می دهند از مضرت زهر آن کژدم خلاص می یابد بفرمان خدای .

طبرقه ، شهری است بافریقیه ، در وی کژدم بسیار باشد [۱۸] و کشنده مثل کژدم عسکر مکرم .

در ولایت مصر برف و باران نیاید ، و اگر آید نادر باشد . و غریب شهری است بخوزستان ، آن را مسرقان خوانند . آنجا نوعی خرما باشد هر که رطب آن بخورد و بعد ازان آب این شهر بخورد بهمه حال تب آید او را ، و هرگز خطا نکند .
اما آنچه تعلق بخلق و خلق دارد این است :

اهل خوزستان بدخوی باشند ، و بایکدیگر باندک چیزی مناقشت
و خصومت کنند ، و بخیل باشند ، و بگونه زرد باشند و لاغر باشند ،
و موی سر و محاسن و دیگر مویها ایشان کم باشد .
اهل گیل و دیلم لاغر باشند و اندک موی و گندم کون و شتاب زده
و ناپاک .

بر طبع اهل زنگیان غفلت غالب باشد .
اهل طبرستان راموی بسیار باشد ، و ابرو پیوسته . و سخن بتعجیل
گویند ، و شتاب زده باشند .
از جمله حدود مازندران ، اهل کرکان ساکن تر و با وقار تر
باشند .

اهل عراق اعتماد را نشانیند ، و نفاق و غدر بر طبع ایشان مستولی
باشد .

اهل ماوراءالنهر شراب دوست و تازمه میزبان باشند ، و بخیرات
میل کنند . اما بد مست و معرید و متهتک و هرزه باشند .

اهل خراسان - هر شهری را - بچیزی نسبت کنند : اهل مرو
را ببخیلی ، اهل سرخس را بسخن سرد گفتن ، اهل نسا بور را
بکباتر^۱ گفتن ، اهل بلخ را برعوت و لاف بی معنی زدن و پلید زبانی ،
اهل هراة را بنرمی ، اهل طوس را معلوم است .

امامواضعی که ببعضی علت مخصوص است این است^۲ .
خوزستان ولایتی است که درو علتها و بیماریها بسیار باشد ،

۱- ل : بی نقطه . ظ : کباتر گفتن : لاف زدن ؟

۲- مقایسه شود با تارینخ بیوق ص ۲۹-۳۲ .

خاصه مردم غریب را که آنجا افتد . در عسکر مکرم و اهواز تب بسیار آید چنانکه کس باشد که هرگز خویشتن را بی تب ندیده باشد و هر بازار گان که آنجا رسدهم در روز تب گیرد و تا از آنجا نرود تب رها نکند .

در شهر مرو رشته بر آید ، و بنواحی او نیز باشد ، چون پنجده و مرود^۲ و باورد و این علت را بتازی عرق مدنی خوانند . و همانا اول بمدینه پدید آمده است .

در شهر بلخ و حدود آن علتی است که آن را پشه خوردگی می خوانند . ریشی است که بر آید و پوست و گوشت ازان موضع بشود ، و دیر بهتر شود . ایشان پندارند که آن از کزیدن پشه پدید می آید و نه چنان است که آن خود ریشی است که دران حدود بر آید و طبیبان آن را قرحه بلخی خوانند .

بدیهستان و آن حدود هم ریشی بر آید عظیم که آن را سناقر^۲ خوانند مانند قرحه بلخی .

بشهر نسا بور و حوالی او خون سوخته بسیار باشد که انگشتان پای بیفتد یا پای .

بو لایت شام طاعون بسیار باشد .

در ولایت یمن شهری است که آن را ظفار خوانند و حمیریان آنجا باشند . بهیچ موضع در عالم تب سخت تر ازان نگیرد که آنجا . اهل بحرین را رنج سپرز بسیار باشد و هر که آنجا رود سپرز او از جای بجنبد و درد کند .

در شهر طبرقه از حدود افریقیه و بابسیار افتد .
آنچه درین باب از کتب یافته شد در یک فصل ایراد کرده شد .

فصل شانزدهم

در ذکر بعضی عجایب

بهر موضع در عالم حق تعالی عجایب بسیار آفریده است ، و جمع کردن [۱۸] آن میسر نگردد . از آن جمله آنچه معروف ترست آورده شود .

در حدّ روم بنزدیکی شهر رومیّه کنبدی است بلند ، هر سال که زیتون فرارسد ، مرغان می آیند ، و دو زیتون بمخلّب و یکی بمنقار گرفته می آرند ، و بر سر این کنبد سوراخی است این زیتونها بدان سوراخ فرو می اندازند ، چنانکه بچند نوبت آن کنبد از زیتون پر شود ، و اهل آن موضع آن را بر می دارند و خرج می کنند ، و دخلی باشد این ایشان را .

در طرف اندلس بنزدیکی بحر محیط موضعی است که آنجا آدمی کمتر باشد . آنجا سواری کرده اند از مس بران شکل که هر که آنجا رسد پندارد که آن سواراشارت می کند که : « باز گرد و ازینجامگذر ! » . و اگر کسی از آن موضع در گذشت شتر مورست آنجا ، که آدمی هلاک کند و بخورد . و این شتر مور بغایت بزرگ باشد ، و از بزرگی جثّه او چیز هاء منکر میگویند .

اسکندر ریّه ، شهری است بر کنار دریاء روم . آنجا مناره ایست در میان آب ، از سنگ بر آورده بغایت بزرگ و بلند . و چنین گویند که درین مناره قریب سیصد خانه است . و برین مناره در قدیم آینه ای بوده است آویخته قطر او دوازده گز . هر که در زیر این آینه بنشستی و دروی نگاه کردی هر لشکر که بر در شهر قسطنطنیه جمع شدی بدیدی . و میان آن هر دو موضع عرض دریاست . و این غایت عجیب است .

و گویند هر لشکر که قصد اسکندر ریّه کردی سطح این آینه را بروغن چرب کردند . و چون آفتاب بر آمدی ، روی ازان سو کردند ، از عکس آفتاب و آینه آتش دریشان افتادی از دو فرسنگ . بعد ازان دشمنی بیامد ، و بعضی حیلتها بدان آینه رسید و آن را بدیرا انداخت ، و آن طلسم باطل کرد . و این مناره و این طلسم اسکندر ساخته بوده است .

در ولایت مصر در شهر فسطاط بر جانب جنوب و مشرق نیل بر دو فرسنگی شهر بناها عظیم است . و ازان جمله دو بناء است عظیم بزرگ ، آن را هرمین خوانند ، چهار سو . طول او چهار صد گز ، و عرض او همچنین ، و ارتفاع او هم چهار صد گز ، چندانکه بلند می شود تنگ تر می شود تا چون بر سر رسد چندان باشد که شتری بروی خسبد .

و بعضی گویند که این هرمین يك بناء است بدین صفت و لفظ تثنیه ازان است که سراو دو ساخته است . و این جمله مصمت است و

میان پر، اما راهی دارد که دروی توان رفت و بر سر او توان شد .
و گویند بروی نبشته است بخط یونانی که : « ما را در ملک
خویش میسر گشت که چنین بنایی ساختیم . هر که بعد از ما دعوی
پادشاهی کند گو این را خراب کن ! و معلوم است که خرابی از
عمارت آسان تر باشد » .

پس گویند در عهد کسری انوشیروان تقدیر کردند خراب
کردن آن را ، چون بنگریستند مال عراق بتمامت در خراب کردن
آن صرف می شد . بسبب آنکه در احکام آن مبالغت کرده اند ، که
نبر و کلنگ بروی کمتر کار می کند ، و روزی از و اندکی بازمی توان
کرد . و معلوم نیست تا آن که کرده است ؟

و آنکه گویند بروی نبشته است که « بنی الهرمان والنسر
الواقع فی السرطان » اصلی ندارد . و افترا کرده اند . اما یقین است که
بنایی [۱۹ ر] بغایت قدیم است . و گویند که آن بر سر کوری ازان
ملکی از ملوک مصر کرده اند ، بجهت نشان را .

بنواحی اسطخر پارس بناهایی عظیم است از سنگ ، و دروی
ستونهای بسیار بزرگ و صورتهای بسیار که مثل آن کم باشد . گویند
که آن مسجد سلیمان پیغمبرست علیه السلام .

ایوان کسری - در مداین بنزدیکی ^۱ عجب بنایی است و آن
صفه ایست عظیم بزرگ ، طول او صد گز ، و عرض پنجاه گز ، و ارتفاع
او هم صد گز . و اکنون بیشتر خراب شده است ، و اندکی مانده .
خنک بت و سرخ بت - پیامیان از جمله عجایب است . و آن

دو صورت است از سنک تراشیده ، و از کوه انگیخته و بیرون آمده ، در رواقی که هم درین کوه کرده اند ، و از سنک تراشیده . و میگویند بالای آن صورتهای چند بالای مناره ایست . و جمله اعضاء این صورتهای میان تهی است ، و از کف پای ایشان راهی است که برانجا توان شد ، و بنردبان پایها کرده اند چنانکه در اندرون جمله اعضاء ایشان بتوان کشت تابسر انگشتان .

و هم بنزدیکی این دو صورت صورتی دیگرست صورت پیرزنی اما ازینها خردتر . میگویند آن صورت دایه ایشان است . بعضی میگویند که آن دویست بوده است در ایام جاهلیت که آن را میپرستیده اند ، و گویند یغوث و یعوق ایشان باشند و سران^۱ سوم و گویند لات و عزی و منات . والله اعلم .

شادروان تستر - از عمارتهای بزرگ و عجیب بخوزستان شادروان تسترست . و آن پلی است که کرده اند عظیم بزرگ بر رودخانه ای . و درازی آن پل سیصد گام است ، و دروی بیست و دو طاق بزرگ و بیست و دو خردتر . و بر دو طرف این پل شادروانی کشیده از سنک قریب نیم فرسنگ . و این بجهت آن کرده اند تا آب بر در شهر آید .

باب الابواب - از بناهای عظیم نیز باب الابواب است ، و آن شهر در بند خزر را گویند ، که یک جانب او کوه است که آن را جبال قبق گویند ، و دیگر جانب دریا یعنی بحیره آبسکون . و دو دیوار باره این شهر از کوه در آمده است و بدریا در شده . و این دیوارها از سنک است ، و گویند که آنچه در دریاست از ریز می کداخته اند و

فرومی ریخته، تا با سطح آب برابر شده است، آنگاه بسنگ بر آورده اند. و این دو دیوار چندانکه بدریا در می شود تنگ تر می شود، و بهم نزدیک تر می آید، تا بعد میان ایشان باند کی باز آید. و کسی که از جانبی فرارسد، بمیان این دو دیوار در آید، و می آید تا بنزدیکی میان بازار. و بر طرف این دو دیوار زنجیری بسته اند ازین دیوار تا بدان، بجهت این ناکشتی باجارت و علم ایشان در آید و بیرون شود.

بحدود گرجان دیواری کشیده است از خشت پخته از سر کوه علیا باد تا ناحیت سیاوشك تا آبسکون، و هر خشتی سی من تا چهل من. و طول این دیوار [۱۹ پ] پنجاه فرسنگ بر آید.

و این دیوار که بر دره کز و باورد بنزدیک دیه بغوده^۱ می گذرد و بزر شهر باورد در بیابان فرو گذرد بسوی سرخس، معلوم نیست تا هم ازین دیوار است یا آن خود دیواری دیگر است.

و آن دیوار که بحدود کرکان است آن را تعنبار خوانند. نقش کوه بهستون - از چیز هاء عجیب که در عالم است یکی آن است که خسرو پرویز ملك فرموده است در کوه بیستون. و آن صورت هاست از سنگ کنده انگیخته، تا بحدی که مطربان کرده اند با چنگ، و هیچ ساز دیگر نه، بسبب آنکه دیگر معازف بعد از تاریخ خسرو ساخته اند، و همچنین جوی هاء آب در سنگ کنده. و این جمله را زبر پوشیده است، و سقف دارد از کوه. و می گویند که پادشاهی مبلغها مال بران صرف کرد تا سقف او را سوراخی کرد بیلا، بیرون

بالاء آن سوراخ چهارصد و دوازده گز بر آمد . گویند شست هزار دینار برین شد .

در حدود پارس شهری است که آن را بشاپور^۱ خوانند . بنزدیکی او کوهی است که جمله ملوک این شهر را دران کوه صورت ازسنگ کنده اند و تراشیده .

در حدود مکران ، از سوی کرمان کوهی است که آن را پلنگان خوانند . از وی کلوخی بر گیری و بشکنی ، بر موضع شکستن او صورت آدمی پدید آید نشسته یا ایستاده یا خفته ، و چون آن باقی را بشکنی دیگر باره همچین پدید آید . و چندانچه می-شکنی همچین بود . و اگر آن کلوخ را بکوبی و آب تر کنی و گل کنی و بنهی تا خشک شود آنگاه بشکنی همچین پدید آید .

در حد پارس ، شهری است که آن را دارابگرد خوانند . بنزدیکی آن شهر کوههاست از نمک اما برنگها : بعضی سپید و بعضی سیاه و همچین سرخ و زرد و سبز و کبود . و از وی خوانها و چیزها تراشند و بجایها برند و بفروشند . و نمک دیگر شهرها در زمین^۲ باشد .

در حدود چین سنگی است که آن را حجر العفاف^۳ خوانند . چون آن سنگ را بجنبانی از وی آوازی آید چنانکه پنداری که در میان او چیزی است و هیچ چیز نباشد . و چندانکه اجزاء او را می شکنی و می جنبانی همچین آواز می آید و در میان هیچ نباشد و سنگ مصمت بود .

۱- اصل : بی نقطه . (== ساپور = شاپور) ۲- ظ : ازین زمین .

۳- (؟) . شاید : الحفاف . بمعنی ربکه توده کج .

در کوه دنیاوند سنگی است سبز رنگ ، چون او را بر آتش نهی بسوزد ، و از وی دودی سبزرنگ برمی آید ، بسبب آنکه دروی کوگرد باشد . ازین سنگ تعویذها کنند و با خویشتن دارند ، و بر بازو بندند ، و گویند مبارک باشد ، و از چشم ایمن باشند . و گویند چون آن سنگ را بر سنگی دیگر بآب بسای . و آن آب بخوری ، تریاق باشد از زهر مار و کژدم .

در ترکستان میان خانج و ختلان عقبه ایست ، که هر که بروی گذرد سم چهار پایان در نمد دوزند . تا سنگها بانک نکند . که اگر چنین نکنند ، و آن سنگها سخت بهم باز آید و بانک کند ، حالی تاریکی در هوا پدید آید ، و باران یا برف درایستد . و ، ید^۲ که ترکان کنند بجهت برف و باران از اینجا گرفته اند و بدان کنند .

در هندوستان نیز کوهی است بزرگ و بلند ، هر که بر آنجا گذرد سخن آهسته باید گفتن ، که اگر کسی نداند و نعره ای زند [۲۰ ر] یا بانگی بلندتر کند ، بادی سخت و رعد و برق و باران پدید آید . در اقصاء ترکستان بهر وقت که برقی عظیم بجهت وقت هست که جوهری بزمین می آید مانند آهن ، اما برنگ مس راماند ، و بشکل پیکان یا سیج را ، بعضی خردتر و بعضی بزرگتر . و اگر بر آدمی آید حالی بکشد ، و بر هر موضع که زند بگذرد و او را هیچ حجاب نمی کند . و آهن بروی کار نمی کند . و از وی هیچ نمی توان ساخت از سختی آن جوهر .

۹- (= حجرالمطر) ۲- ید : برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری . (برهان) .

و شنیدم که در حدود مازندران و دیلم همچنین جوهری می آید اما بزرگ در حدّ حربهای، ایشان آن را خشت آسمانی می خوانند. درخوستان، از سوی پارس کوهی است بروی پیوسته آتش می سوزد، بروز دود بینند و شب آتش.

در حدود شروان و باکویه، بر زمین همچنین موضعی است که آنجا بدو جایگاه آتش می سوزد، یکی بزرگتر در حد هزار گز در هزار گز و دیگری خردتر بحد صد گز در صد گز، و همچنین بروز دود کند و شب آتش. و میان این هر دو موضع قریب دویست گز باشد، و چهارپای درین میان علف خورد، و گیاه روید، و ارتفاع آتش در تابستان مردبالاتی باشد، و در زمستان نیزه بالایی. و هرگز آتش ازین موضع فراتر نشود.

در جزیره هاء جابه، از حدود هندوستان همچنین کوهی است که بر سر او صد گز در صد گز آتش می سوزد، و بالای آتش نیزه بالا باشد، و بروز دود بینند و شب آتش.

در حدود روم و فرنگ. از سوی شمال کوهی است. بر جانب جنوبی آن کوه همچنین آتش می سوزد، و سنگ و خاک مشتعل میگردد و بر جانب شمالی آن کوه پیوسته برف باشد.

در حدود پارس، بموضعی که آن را برقوه خوانند تلهایی بزرگ است بغایت، از خاکستر. بعضی گویند که آن جایگاه نمرود ابن کنگان است، و آن خاکستر آتش او. اما نمرود مقیم بابل بوده است. به صنعاء یمن، تلی عظیم است بغایت بزرگ، که پیش ازین بنایی بزرگ بوده است و خراب شده. و آن را اعمدان خوانند. و

گویند آن کوشك پادشایی بوده است ازملوك يمن .
در بحر مشرقی ، بدان موضع که آن را بحر اخضر خوانند ،
بنزدیکی شهر عدن ، جنسی ماهی است در دریا ، طول او صد گز
یادویست گز . کشتی بزند و غرقه کند و بشکند . ملا حان ازو عظیم
ترسند .

هم درین بحر دربرابری^۱ پارس ماهی باشد طول او قریب بیست
گز یا کمتر . واو را بحیلتی صید می کنند . و درشکم او ماهی دیگر
می باشد خردتر ازو ، درشکم آن دیگر همچنین ماهی دیگر باشد
خردتر . و همچنین تا چهار و پنج باشد در داخل یکدیگر .

هم درین دریاماهی^۲ باشد بالا و یک گز کم یا بیش واو در هوا
بپرد . و روی او بروی بوم ماند .

هم درین دریا ، کشف باشد که دور او بیست گز بر آید . و گویند
درشکم او هزار بیضه باشد . و انگشتی ذبل و چیزهایی که از ذبل
تراشند و بخراسان آرند از پشت او باشد . و آن در جزیره ها [۲۰ پ]
یابند ، که او را صید نتوان کرد .

هم درین دریا ماهی باشد بر شکل تنه گاوی ، یا آنچه بگاو
ماند . و او بیضه ندارد ، همچنان زه می کند . و گویند بچه را شیر
می دهد . و از پوست آن ماهی دَرَق می کنند .

هم درین دریا جنسی مرغ باشد که خاشاك از روی دریا جمع
کند و بر روی دریا آشیانه^۳ سازد ، و بیضه نهد ، و بچه بیرون کند .
و هر گز بخشکی نیاید .

۱- در نسخه اصل برابر (ی) بالای سطر افزوده شده است . ۲- ل : ماهی .

۳- ل : آشیانه .

در^۱ دریاء هندوستان، حیوانی است که سرودست و بیش نیمه او مانند ماهی، اما دندانها و پنجه دارد. و وقت باشد که آن حیوان را در جیحونها و رودها بزرگ می بینند. و هندوان او را مکر می خوانند.

در پارس، شهری است که آن را دارابگرد خوانند. و این شهر حصاری دارد، و خندقی کرد او بزرگ. ازین خندق ماهی صید کنند که او را^۲ هیچ استخوان نبود، و گوشت او^۳ بغایت خوش باشد. در بعضی از دیههء پارس چاهی است. هر سال بوقتی معین آب ازین چاه بر آید، و بر روی زمین برود، چنانکه آسیابگرداند و زمینها آب دهند و آبدانها پر کنند. آنگاه باز کم شود، و بقرار خویش باز آید.

در پارس، شهری است که آن را جور^۴ خوانند. آنجا چشمه ایست در مغاک، و در قعر او مثل دیگی مسین سرنکونسار، و در زیر آن دیگ سوراخی. ازوی آبی بقوت بیرون می آید، و بر روی زمین می آید. و گویند که آن بطلسم ساخته اند.

هم در پارس دیهی است و آنجا چشمه ایست^۵ خوش، بخورند و زمینها آب دهند، اما اگر جامه بدو بشویی سبز گردد.

هم در حدود پارس دیهی است و آنجا چاهی در میان دو کوه ازوی دود بر می آید و حرارتی عظیم که هیچ کس فرا سرچاه نتواند شد از غایت گرمی. و اگر مرغی بر زیر آن چاه بیفتد، از حرارت آن در آنجا افتد و بسوزد.

۱- ل: (در) ندارد. ۲- ل: (را) ندارد. ۳- ل: (او) ندارد.

۴- ل: حور. ۵- ل: چشمه ایست. شاید چشمه آب است.

در حدود زمین داور ریگی است که در فصل بهار باران بران ریگ بارد، ریگ اندک...^۱ و از زیر ریگ بنجشک بچه بیرون آید خرد، و بروزی چند بزرگ شود و ببرد.

در حدود بست چشمه ایست^۲ که از زمین بر می آید و منجمد می گردد و سنگ می شود. و همچنین بچند موضع دیگر شنیده ایم که آب سنگ شود.

در حدود مازندران چشمه ایست^۲ که اگر نجاستی در وی اندازی باد و رعد و برق و باران خیزد عظیم، و تاجمله آب چشمه نریزی و آن نجاست پاک نکنی ساکن نشود.

و در حدود طبرستان چشمه ایست^۲ بنزدیکی دیهی. و مردمان آن دیه آب از آن چشمه برند و خورند. و در صحرای آن دیه جنسی کرم است، جماعتی که بآب آوردن روند گوش می دارند تا پای بران کرم نهند. و اگر کسی بخطای پای برو نهد آب در سبوی او گنده و طلع شود، و البته نتواند خورد، و همچنین شود هر کس که از پس او باشد آبش تباه شود و بزیان آید. اما هر که در پیش او بود [۲۱] آب او بزیان نیاید و بقرار باشد.

در شام بحدود بیت المقدس بیابانی خردست که او را جفار خوانند - چنانکه پیش ازین گفته آمده است - در ریگ این بیابان جنسی مارست، مقدار یک بدست از زهرین بجهد، بر آدمی اندازد و زخم کند و بکشد. و شنیدیم که در محمل و هودج می جهد بر شتر.

و در اجناس مار عجایب و اختلاف بسیارست، بعضی کشنده

۱- کلمه ای افتاده. شاید (بترکد). ۲- رک: حاشیه ۵ صفحه قبل.

است و بعضی نیست^۱. و آنکه کشنده است چون اصلا ل و افاعی باشد که از پس^۲، یک روز، یابد و روز، یاده روز، یاماهی، و دو ماه تاملی [بکشد]^۳ و آنکه کشنده نیست باشد که بیمار کند. و بیماری عظیم پدید آید، و باشد که هیچ اثر نکند، چون انواع کوس^۴. و ازین جنس تایی چند گفته شود.

در طرف آذربادگان که با سوی روم دارد رودخانه ایست، و در وی جنسی مارست که چشم او^۵ بر هر که افتد آن کس هلاک شود. در حدود چین ماری است که بانگ کند. هر که آواز او شنود هلاک شود. یا حالی، یا دیگر روز، یا سدیگر روز.

حکایت کنند^۶ که در بعضی از طرف روم سواری ماری دید. و این سوار نیزه ای بدست داشت. بدان نیزه مار را بزد و بکشت. سوار و اسب هر دو بر جای بیفتادند و بمردند. بعد از آن بچند روز مردی برین اسب مرده بگذشت سر و پای^۷ فرا آورد، سر و پای در اندرون شکم اسب افتاد آن مرد حالی بیفتاد و بمرد.

در حد جنوب از خط استوا ریگی باشد بغایت گرم چنانکه می جوشد و هیچ مرغی پا بر زمین نتواند نهاد از گرمی خاک که بسوزد. درین ریگ ماری باشد سر از ریگ مقدار یک گز بر آرد، و باقی تن را در ریگ پنهان کند، و سر کز کند. چون مرغ آن بیند پندارد که چوبی است از زمین برآمده، فرو آید تا برانجا نشیند، مار او را

۱- در نسخه خطی تکرار شده است: «و آنک بعضی کشنده است و بعضی

نیست». ۲- ل: (بکشد) ندارد. ۳- (۴). شاید لوس باشد، و آن نوعی

ماری زهر است که در کرگان (استرآباد) فراوان است حتی در پیاده رو خیابانها

دید می شود. ۴- ل: جسم او. ۵- مقایسه شود با تاریخ بیهق

ص ۳۱. ۶- (۴)

بگیرد و بخورد . و غذای آن مار این باشد .

برین قدر از شرح مار اقتصار کردیم .

شهری است در ولایت اندلس بنزدیک بحر محیط آن را شترین^۱ خوانند . بهر وقتی از سال حیوانی از دریاء محیط بر می آید بشب و خویشتن در سنگی یاد رختی می مالد . قدری پشم از او جدا نموده می گیرد . و اهل این شهر گاه گاه بر کنار دریا ازین پشم می یابند . رنگ زر دارد ، و روشنی زر . پس چون ازین مبلغی جمع شود بریسند ، و ازوی جامه ای بافند ، قیمت او هزار دینار باشد . اما بعمری ازین جامه ای حاصل شود . و ملوک خرند و بهیچ ولایت نکذرد . و این جامه بچند رنگ بنماید و همانا بوقلمون که در افواه عام است این است .

قصبه مصر را فسطاط خوانند . در نواحی آن نباتی باشد که ایشان آن را بلسم خوانند . روغن بلسان ازوی گیرند . و بهیچ جای دیگر نباشد . و گویند که يك پاره زمین است که آن نبات در وی روید و تخم اودر زمینی دیگر بنزدیک آن بکار فروود . و آن پاره زمین را عین الشمس خوانند .

بپارس شهری است آن را دارابگرد خوانند . بنزدیک او کوهی است و در وی دره ای ، و بر سر این دره دیهی است که آنرا آیین^۲ خوانند^۳ . آنجا سوراخی است که مومیایی از آنجا می آرند . پس آن را مومیایی خوانند [۲۱ پ] و بعضی موم آیین . و ازین مومیایی اندك اندك

۱- ل : س رین . ۲- آیین (۹) . رجوع بجماهیر بیرونی و برهان

در ماده مومیایی شود . بنزدیکی کازرون اینك دیهی بنام آیان هست .

۳- در نسخه اصل جمله « آنجا سوراخی است ... آرند ، پیش از جمله » بر سر این دره ... خوانند ، قرار دارد .

جمع شود، و بهر وقتی از سال مقدار سیمی یا اناری جمع شود، بنزدیک سلطان برند، مومیایی اصلی آن است. و آنچه بخراسان حاصل میشود اصلی نباشد و منفعت او کمتر بود.

در یمن بکناردریا بوزنه بسیار باشد. و چون جمع شوند ایشان را مهینی باشد که در پیش میرود، و ایشان از پس می روند. و این بر مثال زنبور انگبین باشد.

در ولایت پارس گرمسیری است بغایت گرم، تا بعدی که معتمدی گفت که: در خانه ای بودم آنجا که مشرف بود بر رودخانه ای. پس^۱ در تابستان گرمگاه سنگ دیدم که می طرکید، همچنان که در آتش طرکد.

در خوزستان شهری است که آن را شوش^۲ خوانند. در وی جنسی ترنج باشد مانند کف دست آدمی با انگشتان بهم.

یمن کو کب سهیل را طلوع و غروب باشد. و او را خاصیت است با شتر که هر شتر که او را ببیند هلاک شود. و کسانی که شتر دارند این معنی دانسته باشند، و شتر را نگاه دارند از نظر کردن در وی بوقت کنام. چون سهیل بر آید شتر را روی بگردانند، و بخلاف جهت او رانند.

در بلاد واقواق جنسی نبات باشد مانده شخص آدمی، و مثال جمله اعضاء آدمی در وی موجودست، او را سترنگ خوانند، و مردم گیاه نیز خوانند. و هر که او را از زمین بر کند هلاک شود. پس

سگی را کرسنه می دارند ، و درین نبات می بندند ، و از دور نان بدو نمایند ، تا سگ قوت کند و آن گیاه از زمین بر کند . و سگ بمیرد .

در بعضی از بیابان مکران گویند سنگی می بایند سر از زمین بر آورده بر شکل آدمی ، و میگویند بتابستان رطوبتی ازومی دود . و العهد فی کلها علی روانها .

این بخش دراز کشت و بتطویل انجامید ، ومع هذا از عجایب باقی است ، اما چون شرط ایجازست مراعات آن اولی تر .

فصل هفدهم

در معادن جواهر و غیر آن^۱

معادن جوهر هم ازان جمله است که درین نوع ذکر آن واجب است .

زر - کان زر و نقره در عالم بسیارست و در احصاء نیاید . اما موضعی که او را از سنگ بیرون نباید کرد و همچنان می یابند ، یکی در جانب مشرق در اقصاء چین موضعی است که آن را بلاد واقواق خوانند ، و هم آنجا جایی دیگرست که آن را بسیلا^۲ خوانند . درین مواضع زر بسیار باشد که از سنگ جدا نباید کرد همچنان یابند ، تا بجایی که قلاده سگان از زر کنند . و در بیابانی که بر کنار دریاء قلزم است هم کانی است که دروی پاره هاء زر می یابند .

۱- ل : تکرار شده «معادن جواهر و غیر آن» . ۲- ج : الشیلاء

در بیابان مغرب ولایتی است که آن را غانه خوانند، کانی
بزرگ است که از انجا پاره‌ه‌اء زر می‌آرند، و آن^۱ زر خود روی
یعنی از زمین رسته است.

نقره - هم بنواحی مشرق جزیره ایست که آن را جزیره الفضة
خوانند. در راهگذر آبهاء آن پاره‌ه‌اء نقره می‌یابند، از يك
درمسنك تاده مثقال، و گویند از ده مثقال تانیمن. و اول درست
ترست.

واقا کانی که بحر^۲م و بدخشان و بهر موضعی دیگرست بسیار
است. و آن را از سنك جدا می‌یابد کرد.

مروارید - در بحر مشرقی باشد. و او را [۲۲ ر] بمواضع
مخصوص بر می‌آرند ازین دریا چون: عمان و عدن و بحرین و جزیره
سرن‌دیب.

و در مقابل جنبه جزیره ایست او را خارك خوانند. آنجا
معدن مروارید باشد بغایت نیکو. و گویند در تیم از انجا آرند.
در حدود کرمان جزیره ایست، و دروی شهری. آن را کیش
خوانند. از انجا نیز مروارید بر آرند. و مروارید را آن ساعت که
از صدف بیرون می‌کنند سرخ است مثل گوشتی، چون باد برو زند
سپید شود و روشن گردد.

صدف - جانوری است که او را بگیرند، و مروارید از میان
شکم او بیرون کنند، چنانکه گفته آمد.

یاقوت - بعضی گویند که او را کانی نیست. اما بحقیقت کان او

۱- ل: آن را. ۲- (۲) (خیرم؟ = خیلام؟).

در مشرق است در جزیره‌ای که آن را جزیره الیاقوت خوانند .
جمله الوان یاقوت آنجا باشد از رمانی و بهرمانی و وردی وزرد^۱ و
کبود . و می گویند که همچنین در جزیره سرندیب موجود است .

لعل - کان او بیدخشان باشد ، و جایی دیگر نباشد . و می گویند
که هر روز مشرفی بکان رود و در روی کان نگاه کند هر لعل که تا
دو روز بیرون خواهد آمد مهره پدید کرده باشد در قلم گیرد و بعد از
آن طلب دارد . و بعضی لعلها بیرون آید در غلافی ، پس خایسکی
لطیف آهسته بروی زنند تا غلاف بشکند . و لعل از میان آن بیرون
آید آن را لعل پیاز کی خوانند از راه تشبیه پیوسته پیاز . و آن
لعل بقیمت زیادت باشد . و لعل زرد نیز باشد اما قیمت او کمتر بود ،
بسبب آنکه او لعلی ناتمام باشد . و شنیدیم که لعل سبز نیز هست .

و درین سالها گذشته بازرگانی نکینی ازین لعل سبز آورد
بشادیاخ ، و میان جوهریان خلاف افتاد . بعضی گفتند لعل است و
بعضی گفتند زمرد یا جوهری دیگر است . پس امتحان کردند ، به
مارقشیشا^۲ آب خورد . دانستند که لعل است ، بدان سبب که لعل
به مارقشیشا^۲ آب خورد و آن سنگی باشد . و همچنین هر جوهری
بچیزی دیگر آب خورد .

الماس - در جزیره سرندیب رودخانه ایست ، الماس از آنجا
آرند . و بعضی گویند کان الماس در مشرق باشد . و شنیدیم که
بکنار هندوستان بنزدیکی دریا کوههاست و در آنجا دره ایست ، الماس
از آنجا می آرند بطریق کرکس و گوشت ، چنانکه معروف است و

همکنان شنیده باشند .

و در لفظ الماس نیز اختلاف کرده اند ، بعضی گویند « الف و لام » زیادتى است و اصل او ماس است مثل باب و دار از اجوف . و بعضی گویند الف جمع است و لام از متن کلمه مثل احباب و اصحاب از صحیح . و بعضی گویند جمله حروف اصلی است مثل خرغال^۱ و بهرام و همچنین بعضی گویند الف و لام هر دو زیادتى است اما سین مشد د است مثل حار از مضاعف .

نمرد - زمر در اکائی نیست ، و در دست مردمان همان قدر بیش نیست که ذوالقرنین از تاریکی بیرون آورده است ، و بدین سبب قیمت او بشکستن کم نشود . و گویند بهندوستان بیشتر یابند^۲ . و بعضی گویند زمر دوز بر جد هردو یکی است [۲۲ پ] اما حقیقت آن است که زبر جد جوهری دیگرست چنانکه گفته شود .

پیروزه - کان اصلی او در نشابورست در کوههائى بشان و اردلان . و آن کان را بواسحاقى خوانند . و مگر اول کسی که آن کان پدید آورده است بواسحاق نام بوده است و این پیروزه را نیز بواسحاقى خوانند چنانکه کان را . و پیروزه این کان بهترونیکوتر و پایدارتر از پیروزه هاء دیگر بود .

و در حدود سمرقند و فرغانه کانی دیگرست ، دران کوه که پیش ازین در فصل کوه گفته ایم . اما پیروزه او خوش رنگ نباشد . و آنکه از خجند آرند و آن را خجندی خوانند رنگ در جرم او

۱ - (؟) شاید خرچال باشد که مرغی است بزرگ از جنس هوبره .

۲ - ل : بی نقطه .

هموار و مشابه نباشد و مخالف باشد و رنگ اوزود بگردد و زرد پام شود .
 بولایت خوارزم پیروزمای آرند از جانب تر کستان از حدود
 برستان و همانا آنجا نیز گانی است .

زبرجد - جوهری است سبز همچنین زمرّد . بعضی گویند زمرّد
 و زبرجد هر دو یکی باشد . امانه چنان است که زبرجد خود جوهری
 دیگرست . و کان او بمصر باشد جنوبی نیل در کوههایی که پشت بیابان
 مغرب دارد ، و در وی عمارت نیست ، و آن را الواحات ^۱ خوانند
 چنانکه پیش ازین گفته آمده است . و این جوهر را گانی دیگر نیست
 در عالم بیرون آن .

خُتو - این از جمله جواهر نیست و از حیوان است اما چون
 قیمتی دارد خواستیم که ذکر او درین مجموع باشد . بعضی گویند
 او شاخ اژدهاست . علی الجملة شاخ حیوانی غریب است . و از حدود
 چین آرند و بعضی گویند از روم آرند .

مِرْجان - این هم از جنس جواهر نیست ، از جنس نبات است و
 او را بسد خوانند و جایگاه او در دریاء روم است که او را خلیج مغربی
 گویند بموضعی که ولایت افریقیه بربک جانب باشد و فرنگ بر دیگر
 جانب . و در هیچ دریاء دیگر نباشد بیرون ازین موضع . و او را از قعر
 آب برکنند و بر آرند . و او نباتی است که درین موضع می باشد یا
 بیخ نباتی و او را آن ساعت که بر آرند نرم باشد چون باد بروی زند
 و هواد روی اثر کند هم در روز سخت می شود . و از جنس سنگ می گردد .

سنباده - او از جنس خاکی باشد یا سنگی که بکوبند تا خاكَ شود و جواهر بدو ساینند . و نامها که بر جواهر سخت نویسند جز بدو نتوان نبشت . و او را از جزیره سرندیب آرند ، و اول بهندوستان افتد و از سمرقند نیز می آرند ، و معلوم نیست تا آنجا می باشد یا از هندوستان بآنجا می برند .

بلور - سنگی معروف است و در جو بهاء جزیره سرندیب باشد و از آنجا آرند ، و اول بهندوستان افتد . و از وی نوعی باشد بسپیدی مایل تر ، اما شفاف و کمتر ، او را بتازی مها خوانند و پیارسی « یخ اندراب » و واحد را مهاته گویند .

عقیق و جزع - این هردو جواهر از یمن آرند . سنگی باشد در صحرا ، بر گیرند و روی [۲۳ ر] او را بسایند تا عقیق یا جزع بیرون آید . و ظاهرا این سنگ مثل پوستی باشد او را . و لون ظاهرا و مخالف لون باطن بود . و شتان مابینهما ، که عقیق داشتن بقال بود و جزع داشتن بقال نباشد .

و جزع را اصل جزع باشد بفتح جیم ، اما بیشتر بکسر گویند و آن خطاست .

دهنه - این جوهر دو نوع باشد یکی را شیرین خوانند و یکی را ترش . و شیرین از فرنک آرند و آن را دهنه فرنکی خوانند و ترش از سوی کرمان آرند . و از سوی کرمان نیز نوعی دیگر می افتد که آن را ترش شیرین می خوانند . و شیرین در کان زرمی یابند و ترش در کان مس . و یک پاره ازین سنگ می باشد که یک روی او شیرین ، و دیگر روی ترش ، و شیرین بسبزی مایل تر باشد ، و ترش بسیاهی .

و گویند شیرین را چون بسایی و آب او در چشم کشی روشنایی چشم را سود دارد ، و همچنین بعضی از علت‌های چشم را . و او را از جمله داروهای چشم شمرند ، اما کتب طب ازین معنی خالی است و ذکر آن ندیدیم .
خماهن - سنگی است که از وی بعضی مردمان نکین انگشتی سازند ، و در مصر در جانب مشرق از نیل کوهی است که آن را مقطم خوانند - چنانکه در فصل کوه گفته آمده است - و در آن کوه و نواحی آن سنگ‌های خماهن باشد و از آنجا آرند و بعضی مردمان سنگ حبش را خماهن خوانند و میان ایشان فرقی نکنند . اما حقیقت آن است که حبش خود سنگی دیگرست . و در حدود خراسان می باشد و می یابند .
یشم - معدن یشم ولایت چین است و در بعضی از حدود ترکستان هم ^۱ باشد ، و او سنگی عظیم سخت است . و جوهری دیگرست که برنگ بدو نزدیک است . اما بسودن نرم ترست ، و او را یاش خوانند ، هم از حدود ترکستان می آرند . و جوهری دیگرست که ازین هر دو نرم ترست او را یشب خوانند .

در طوس کوهی است و در زیر او پشته ای ، برین پشته ازین جنس سنگی می یابند و او را از میان خاک بیرون می کنند و جمله مسدس شکل می باشد و از وی مهره های نرد می تراشند و چیزهای دیگر نیز چون انگشتی و انگشت بانه و غیر آن .

لازورد - او سنگی است و معدن او بیدخشان باشد در دره ای که در برابری کان لعل است ، و در روم نیز معدن او هست . و از وی نوعی است که او را لازورد ذهبی خوانند ؛ در جرم او اجزای زرمی توان دید .

کمہربا - او از جنس سنگ نیست و دروی دسومنی است کہ بدان سبب بآتش مشتعل گردد و بسوزد . اورا بیشتر از جانب سقسین و بلغار می آرند و می گویند کہ اورا در آب می یابند . و از حال او بیش ازین معلوم نیست .

بیجاده - جوہری سرخ است ، بیاقوت ماند ، اما یاقوت نیست و ازونرم ترست بسودن ، و معدن او بنواحی^۱ سرندیب . و ممکن کہ او یاقوتی ناتمام است .

بنفش - جوہری است مثل یاقوت وردی ، اما رنگ او برنگ بنفسی مایل است و معدن او ہم سرندیب است .

مینا و خمیری و ملون - این ہر سه معمور است [۲۳ پ] و از کان نیست .

و مینا ، آبکینہ را رنگ سبزی کنند ، آن را مینا می خوانند و عوام بعوض زمرّد نگین می کنند . و اکنون مینا سرخ و زرد و کبود می کنند .

و اما خمیری ، آبکینہ یا بلور را رنگی سرخ می کنند ، و اورا خمیری می خوانند .

و اما ملون ہم آبکینہ است کہ رنگ سرخ می کنند . و جنسی دیگرست کہ اورا چکانیدہ می خوانند . بلور را یا مہارا بخایسکی لطیف می زنند تا اندکی بطرکد . آنگاہ اورا در رنگی سرخ بجوشند^۲ تا رنگ بدرزہاء او فرو شود . چون اجزاء او عکس بیکدیگر باز دهند جملہ سرخ نماید .

قلعی - معدن او روس باشد که از آنجا می آرند . اما جزیره کله^۱ در بحر اخضر در مملکت مهر اج است آنجا قلعی بسیار باشد که از سنگ بیرون نباید کرد .

مس - کان او بحدود فرغانه باشد ، در آن کوه که پیش ازین در فصل کوه گفته ایم . و همچنین کان سرب آنجا باشد . و در غربی خراسان نیز کان مس باشد .



بعد ازین ، چیزها که جواهر نیست اما در سلك آن توان کشید یاد کرده شود ، تا استیفاء این نوع باشد .

سیماب - در حدود پارس معدن اوست بنزدیکی دارا بگرد و اصطخر . و او را از چاهی بر می آرند ، از میان خاک . و بفرغانه نیز در آن کوه که پیش ازین گفته ایم هم معدن او باشد .

نقط - عامه مردم این را نفت گویند و نویسند ، و اصل او طا است یعنی نطف . و او روغنی است ، و هم از چاهی از زمین بر می کشند و او سبز باشد و سپید و سیاه . اما سبز بنزدیکی دربند خزر باشد ، و سپید بیا که و موقان ، و سیاه بحدود بلخان ، جایهاست برپشته ای این نفت سیاه را از وی بر می کشند . و بجایها می برند . و فقط سیاه را بچکانیدن سپید می کنند و این عمل را تقطیر خوانند .

عنبر - در جرم او خلاف کنند . بعضی گویند سر کین کاو آبی است در دریا ، بسبب آنکه او را بر سر آب دریا می یابند . و بعضی گویند چشمه ایست در قعر دریا ، و از وی بیرون می آید ، چون بر سر آب آید

بسته گردد. و هر کسی را در این باب قولی است. اما بتفحص بسیار معلوم گشته است که آن چیست. و آن آن است که در جزیره هایی که در دریاست زنبور انکبین در شکاف کوهی که روی بسوی دریا دارد شهد می نهد، و چون آدمی آنجا نمی رسد بروز کار دران ازین بسیار جمع می شود، و بحرارت آفتاب بروز کاران جمله بگدازد و در دریا شود، آنچه انکبین باشد با آب بیامیزد و ناپدید شود، و موم بر سر آب بماند و منجمد گردد، و بر روی آب باشد تا وقتی که کشتی فرارسد و بردارد، آن غنبن باشد. و اگر بازرگان دیرتر بدو رسد و مدتی بر روی آب بماند، بوی او کم گردد و برنگ سیاه شود. و این موم را بوی خوش ازان است که آن زنبور در جزایر گلپایی خورد خوشبوی که مثل آن در عمارت موجود نباشد.

و غنبر را بر روی آب می یابند بچند موضع: یکی در بحر مشرقی بعدن و عمان و پارس و حدود هندوستان، و دیگر در بحر مغرب باندلس شهر شنترین^۱، و همچنین سواحل روم.

و از وی اشهب آن باشد که آدمی زود بدو رسد، و بر سر آب بسیاری [۲۴ ر] نمانده باشد، و بحرارت آفتاب سیاهی در وی ظاهر نگشته. و عین الجراد آن را گویند که هنوز شکل خانه زنبور بر وی بتمامی باطل نشده باشد. و «کوه بر کوه» آن را خوانند که بچند نوبت آن موم بر یکدیگر فسرده باشد.

عود - میان هندوستان و چین کوههایی عظیم است بر کنار دریا، درخت عود آنجا می باشد و آنچه اصلی است و نیکو ازانجا

می آرند. و در اقصاء هندوستان جزیره ایست آن را قمار خوانند از انجا نیز آرند. و در برابری قمار بر کنار دریا شهری است آن را صنف خوانند از انجا نیز آرند. بعضی قماری بهتر نهند و بعضی صنفی را. علی الجملة او را از سوی هندوستان دارند^۱.

کافور - جزیره ایست در بحر اخضر از خلیج مشرقی، و دران جزیره بوزنه بسیار باشد و بزرگ، و آدمی را هلاک کند، کافور از ان جزیره آرند. و آن را کافور رباحی خوانند بسبب آنکه بوزنه را رباح خوانند. و از کافور جنسی دیگرست آن را فنصوری^۲ خوانند - همچنین مبهم دیده ایم - و آن هم جزیره ایست از انجا نیز آرند. اما رباحی از همه نیکو تر بود. و در ولایت هندوستان نیز کافوری باشد آن را هندوی گویند نیک نباشد و در داروها کمتر بکار دارند.

و کافور در اصل صمغ درختی باشد، کاردی بروی زنند صمغ بسیار از وی بیرون آید، بگیرند و در جایی کنند تا خشک شود کافور باشد. و او سیاه رنگ باشد او را بشیر سپید کنند.

و درخت صندل هم درین جزیره^۳ باشد. اما صندل سرخ نباشد و او را چندن خوانند.

مشک - بهترین مشکی از ختن آرند و بعد از او بهتر آن باشد که از تبت آرند، و بعد از او تاتاری، و بعد از او خرخیزی، و بعد از او کشمیری، و بعد از او بحری. و بهترین اجناس او بحری باشد بسبب آنکه

۱- ظ: آرند. ۲- ل: فنصوری. ظاهر آهمن است که در حدود العالم

بصورت « پنج پور » آمده. ۳- یعنی در جزیره کافور یا فنصور.

بخار دریا قوت بوی او کمتر کند .

ومشك در ناف آهوی بزرگ جمع می شود که او را دابة المسك خوانند ، و او را ^۱ شاخ باشد بر پیشانی . و مشك در اصل خونی باشد که در ناف این حیوان جمع می گردد ، و خارش می گیرد ، و ناف را در سنگها و درختها و چوبها می مالند ، تا وقتی که نافع از وی جدا شود و بیفتد ، آنگاه خارش او آرام گیرد . و همانا بحری از سرندیب و آن حدود آرند . و وقت باشد که بازرگان نافع را بشکافند ، و از وی خون بیرون آید که هنوز تمام منجمد نگشته باشد ، و بازرگان بدین عیب نافع بر فروشنده رد نتواند کرد .

این جمله که گفته آمد درین کتاب کفایت باشد .

فصل هژدهم

در آنکه از هر موضع چه خیزد

این شیوه را بازرگانان بهتر دانند ، و ایشان را بکار آید . اما بسبب آنکه تا این مجموع باهمال این نوع ناقص ننماید تا بی ^۲ چند از کلیات آورده شود .

از دریاه مغربی ، برده آرند : صقلابی ، و رومی ، و فرنگی ، و اندلسی ، و جامه هاء قیمتی ، و داروها که در روم خیزد .
از دریاه مشرقی ، از چین ختو آرند ، و مسك و اوانی چینی و آهن کوه ردار و بعضی داروها .

۲- ل : بی نقطه .

۱- ل : بالای سطر افزوده : بك .

وازسوی هندوستان هم درین بحر عود و صندل و کافور و داروی
بسیار هندوی و انواع جامه هاء پوشیدنی و فرش .
از سرنندیب [۲۴ پ] انواع یاقوتها آرند و الماس و بلور و
سنباده . از جزیره کله قلعی آرند .

از سندن بعضی داروها آرند ، و رمح بجهت نیزه ، و شتران بختی
بجهت فعل .

و اما در دریایی که در اقصاء شمال است بر ظهر صقلاب دروی
هیچ کشتی نرود ، و ازوی هیچ نیارند .

و همچنین دریای مغربی که او را بحر اوقیانوس خوانند هیچ کس
دران دریا نرود ، و کشتی آنجا نرانند ، و ازوی هیچ نخیزد و نیارند .
و همچنین از بحر بنطس^۱ از ولایت مصر استران نیکو آرند ، و
دراز گوشان رونده و راهوار که بمصری معروف باشند . هم در مصر
جنسی دراز گوش باشد که گویند اصل او را یا مادر یا پدر - یکی
ازین دو - گورخر بوده است ، و عظیم رونده و دونده باشد . هم بمصر
بر کنار ولایت که باسوی نوبه دارد شهری است که آن را اسوان^۲
خوانند .

دران حدود جنسی دراز گوش باشد خرد همچند کوسپندی یا
اندکی بزرگتر و رنگ او ملثم سیاه و سپید و خطها بروی . و چون این
دراز گوش را ازین ناحیت بجایی دیگر برند نرزد . و این جنس
دراز گوش بهیچ موضع دیگر نباشد الا درین موضع .
این کلمه چند درین معنی یاد کرده آمد ، و برین اقتصار کرد .

فصل نوزدهم

در شرح بعضی از حالات عرب^۱

عرب را با کمال فصاحت و براءت و شجاعت ، فضیلت آنکه کلام رب العزّه بزبان ایشان منزل است کفایت باشد . پس بدین سبب اولی آن باشد که این مجموع که در وی شرح حال طبقات آدمی است از ذکر احوال ایشان که بر کافّه اجناس انسان بدین مزیت تفوق دارند خالی نباشد . پس کلمه ای چند از مواضع قبائل عرب و آنچه بدان تعلق دارد گفته شد .

میان دریای قلزم و عمان جمله زمین عرب باشد . و ازین دریا تا بدان قریب پانصد فرسنگ بر آید .

اما مواضعی^۲ که بر گرداگرد زمین عرب است این است : از عبّادان - که بنزدیکی بصره است - تا بحرین پانزده مرحله است ، و از انجا تا عمان یکماه راه است ، و از انجا تا بلاد مهره یکماه ، و از انجا تا حاضر موت یکماه ، و از انجا تا ساحل حجه پنج مرحله ، و از انجا تا جارسه مرحله ، و از آنجا تا ایله بیست مرحله ، و از آنجا تا بالس بیست مرحله ، و از انجا تا کوفه بیست مرحله ، و از انجا تا بصره دوازده مرحله ، و از انجا تا عبّادان که ابتدا کرده شد دو مرحله . این جمله گرداگرد زمین عرب است ، درین میان جمله عرب باشند . نجد بالارا گویند - در لغت عرب - و غور نشیب را . اما از زمین

۱- مقایسه شود با ترجمه مسالك وممالك ص ۱۵-۳۰ . ۲- ل : موضعی .

عرب غور حدود تهامه را خوانند و نجد حدود بحرین را . نجد یمن دیگر باشد و نجد حجاز دیگر، اما هر دو بهم پیوسته است . و جنوبی نجد حجاز با سوی شمالی نجد یمن دارد . حجاز مواضعی را خوانند که میان غور و نجد باشد و آنجا قبایل عرب بسیار باشند .

نواحی مکه را از جانب مشرق بنو هلال و بنو سعد و هذیل باشند، از جانب [۲۵ ر] مغرب بعضی از قبایل مضر، میان مکه و مدینه بکر ابن وایل باشند و بعضی قبایل مضر، بحدود طایف بنو ثقیف باشند، در بادیه بصره بنو تمیم باشند تا به بحرین . و تمامت بلاد جزیره شهرهایی را گویند که میان دجله و فرات باشد و آنجا بیابانها باشد و دروی قبایل ربیعہ و مضر باشند، و ربیعہ بحدود سنجار و نصیبین باشند، و مضر بحدود رقه . در بادیه شام فزاره و لخم و حذام باشند و بعضی از بطنه‌اء ربیعہ و مضر . از حدود قادسیه ^۱ تا شقوق ^۲ در طول، و از سماوه تا بادیه بصره در عرض، درین میانه جمله قبایل بنی اسد باشند . و چون از شقوق ^۲ بگذری دیار طی ^۳ باشد ^۴ بعد از آن بر جانب دست چپ بنو سلیم باشند و بر جانب دست راست جهینه باشند .

در ولایت روم شهری است که آن را خرشنه ^۵ خوانند در آنجا طایفه ای باشند سیاه موی و سیاه چشم بخلاف اهل روم آن طایفه از عرب باشند از شام از غسان که با جبلة الایهم الغسانی بروم افتاده اند - بروزگار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه - و آن قصه درازست . ^۶

۱- ل : قادسه . ۲- : شقوق . ۳- ل : ارباطی .

۴- چون از شقوق بگذرد دیار بنی طی باشد . (مسالك وممالك) .

۵- ل : خرشه . ۶- مسالك و ممالك ص ۴۷ .

بدر بند خزر کوههایی عظیم است میان اهل اسلام و کفار. بران کوهها کسری ملک حصارها ساخته است تا در وی کفار باشند مثل نقرها، و گویند چهارده حصار است. و قومی از موصل و قومی از شام از عرب که در ولایت شام ساکن بودند، و قومی از قبایل ربیعہ آنجا فرستاد، تا راه کافران نگاه میدارند تا بحدود مسلمانی در نیایند. آن جماعت آنجا مقام ساختند و نسل ایشان بسیار شد، و هنوز فرزندان ایشان مانده، و جمله تازی زبان باشند.

این قدر درین معنی کفایت است.

فصل بیستم

در حکایتی چند پراکنده

اصحاب الکهف - این اصحاب الکهف در روم بوده اند، و شهری را که ایشان از آنجا بوده اند افسیس^۱. و این کهف میان عموریه [و نیقیه]^۲ است. و کهف بزبان عرب شکاف کوه باشد. و قصه اصحاب الکهف در تواریخ و قصص و تفاسیر مذکور و مشهور است و گویند که شخص ایشان هنوز باقی است و جثه ایشان بر جای است.

و در کتابی که تواریخ خلفا بود دیدم که الواثق بالله که از خلفاء عباسی بوده است او را بایست که حال ایشان معلوم کند. محمد بن موسی منجم را که یکی از خواص او بود بر سالت بروم فرستاد تا موضع ایشان معلوم گرداند، و کیفیت حال ایشان مشاهده کند. و بقیصر روم نامه

۱ - افشن. ظاهر آکلمه ای افتاده مثلاً «می نامیدند».

۲ - ل: (و نیقیه) ندارد. ازج.

نبشت تا او نفقه و قلاوز و آنچه بدان حاجت باشد بدهد تا بموضع اصحاب الکهف رود .

پس محمد موسی حکایت کرد که از نزدیک قیصر چند چند روز می رفتیم راهها بدرشت ، و بر کوهه‌ها عظیم می گذشتیم که هیچ عمارتی نبود . تا بصحرایی رسیدیم و کوهی بود درین صحرا منفرد و بهیچ کوه دیگر پیوسته نه . و این کوه خرد بود چنانکه قطر دامن او مقدار هزار کز بیش نبود اما بغایت بلند بود . و در دامن این کوه سوراخی بود در سنگ کنده . پس ما اول بحیلتی برین کوه رفتیم . بر سر کوه مثل چاهی دیدیم عظیم فراخ مثل غاری ، و عمقی عظیم دور داشت . و فراخی این چاه در حدود دویست کز در دویست کز بود [۲۵ پ] و فرو نگرستیم در زیر او آبی می نمود . پس از کوه فرو آمدیم ، و بنزدیک آن سوراخ رفتیم ، و روشنایی در گرفتیم و در سوراخ شدیم . و این سوراخی فراخ بود . در روی شدیم ، و مقدار سیصد گام بر رفتیم ، بدان موضع رسیدیم که از بالا کوه دیده بودیم . و آن آبی بود عظیم بزرگ ، ایستاده مثل بحیره‌ای ، و زیر او مقداری کشاده ، چنانکه اندک روشنایی بآب رسیده بود و گرداگرد این بحیره خانه‌ها^۱ در سنگ کنده . و بر کنار بحیره درخت بود بسیار اما بی‌الاء خرد ، و بر یک جانب او رواقی بزرگ و بلند در سنگ کنده ، و او راستونها هم از سنگ . و درینجا جماعتی مردم بود که نگاهبان این موضع بودند ، و درین رواق نیز خانه‌ها بود در سنگ کنده ، و یکی از ان جمله بلند تر بود مقدار پنج کز از زمین بلند تر چنانکه بنردبان برانجا می بایست رفت . و در این خانه^۲ سنگین بود و بسته بود . چون خواستیم

که برین خانه رویم نگاهبانان ما را منع کردند و گفتند: «هر که ایشان را بیند هلاک شود و الا آفتی عظیم بدو رسد». بگفت ایشان التفات نکردیم و شمعی بگلامی دادیم و برانجا رفتیم و دربار کردیم و درشدیم. سیزده شخص دیدیم خفته، و زیشان یکی کودکی بود امرد، و بریشان جامه‌ای بود از جنس گلیم. و چون دست فراز می‌کردیم از هم فرو می‌شد، اما تن ایشان بر جای بود خشک شده، و ایشان را بکافور و مرّ و صبر اندوده، تابزبان نیاید. چنانکه بوی این ادویه می‌یافتیم. و پوسته‌های ایشان باستخوان باز گرفته. و دست بر سینه ایشان نهادم اثر موی و درشتی آن باقی بود چون بکشیدم بریامد. پس چون ازین خانه فرو آمدیم این نگاهبانان طعامی پیش ما نهادند. چون بخوردیم غثنائی و سوزشی در اندرون ما پدید آمد. دانستیم که ما را دارو دادند. بتکلف استغراغ کردیم تا ازان آفت خلاص یافتیم. و این جماعت قصد هلاک ما بدان کرده بودند تا دعوی ایشان بنزد مردمان درست شود که ایشان را نمی‌توان دید.

و اصحاب الکهف این شخصها بودند که گفتیم.

اصحاب الرّقیم - اصحاب الرّقیم، اصحاب الکهف را خوانند چنانکه حق تعالی گفت: «اصحاب الکهف و الرّقیم»^۱. و رقم در لغت عرب نبستن باشد و رقیم نبشته باشد. و ایشان را اصحاب الرّقیم بدان خوانند که بر زبر سر ایشان لوحی بوده است، و بروی نام اصحاب الکهف و حال ایشان نبشته. اما محمد بن موسی که آنجا رسیده است ذکر این لوح نکرده است، یا ندیده است، و یا بر جای نبوده است.

سد یا جوج و مأجوج - این را نیز ردم یا جوج خوانند و ردم
وسد هر دو یکی باشد . و در لغت عرب این هر دو بند [را] ^۱ خوانند .
و موضع سد اقصاء شمال است نزدیک بجانب مشرق بر ظهر ترکستان
و چین ، چنانکه در شکل عالم ثبت کرده آمده است .

و چنین گویند که متوکل که خلیف بود و برادر واثق بود
خواست که حال سد یا جوج معلوم گرداند . معروفی را از خواص^۲
خویش چهارپای و مالی وافر بداد و بفرستاد تا این حال معلوم کند و
او را خبر آرد .

[۲۶ ر] پس چون برفت و باز آمد ^۲ حکایت کرد که از سامره
که - دران عهد خلیف آنجامی نشست - برفتیم بحدود ارمنیه بشهر
نفلیس رسیدیم و از آنجا بولایت سریر رفتیم و از آنجا با آلان و از آنجا
بخزر . پس از آن بهر موضع قلاوز می گرفتیم و بیست و پنج روز
برفتیم بعضی در عمارات و بعضی در خرابی . تا بزمینی رسیدیم سیاه و
ازوی بوی ناخوش می آمد . بعد از آن ده روز دیگر برفتیم ، بزمینی
رسیدیم دروی شهرها و دیهها ، اما جمله خراب گشته و آدمی نامانده
اما اثر بناها باقی بود . پس بعد از آن مدت بیست و هفت روز می رفتیم
تا بحصاری چند رسیدیم خراب بنزدیکی کوهی عظیم و از آن جمله
یک حصار آبادان بود ، و دروی تنی چند بودند . از ایشان نشان خواستیم
گفتند که سد ازین کوه باشد . پس ما را بدره ای نشان دادند .
می رفتیم تا آنجا رسیدیم . دره ای فراخ بود و دروی بیرون سنگهائ
بزرگ هیچ نه از حیوان و نبات و غیر آن . پس درین دره قریب سه

۱- ل : (را) ندارد . ۲- ل : باز آمدن . (ن) را خط زده اند .

فرسنگ یا زیادت بر فتم بمضیق رسیدیم که از هر سوی کمر بود و ازین کمر تابدان قریب پنجاه گز و بروایتی پانزده گز، اما ارتفاع کمر عظیم بلند بود چنانکه بهیچ وجه ممکن نشد برانجا رفتن و حال پهناء دیوار و کیفیت حال دیگر طرف ازین دیوار معلوم گردانیدن تاجیست. پس باز گشتیم و برای دیگر آمدیم، و دلیل و قلاوزمارا بنزدیکی شهر سمرقند برآورد، و ازانجا برآه خراسان باز آمدیم.

اما از بعضی کتب چنین معلوم شده است که از سد گذشته بعضی بحر محیط است و بعضی صحرا و بعضی بیشه. و آنجا حیوان بسیارست بر شکل آدمی اما خرد تر. و آنکه گویند يك بدست باشند اصلی ندارد. و ایشان از جنس وحش باشند یا از جنس حیوان بحری و بالاء ایشان دو گز باشد یا کمتر و ایشان را جامه و سلاح و آهن نباشد.

و در قدیم بر موضع سد ازین دره می گذشته اند و بدین سوی می آمده و مردمان را رنج می رسانیده. و اگر جایی کشت یا زراعتی می دیده اند می خورده و اگر آدمی بی سلاح می یافته اند هلاک می کرده و از بسیاری ایشان خلق با ایشان در مانده بودند چنانکه در قرآن مجید ذکر آن هست که: «إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مَفْسَدُونَ فِي الْأَرْضِ»^۱ پس چون ذوالقرنین آنجا رسید و ازین حال خبر یافت مدتی بدان حدود مقام ساخت و باطراف عالم کس فرستاد تا جماعتی از آهنگران و رویگران جمع کردند و چندانکه ممکن گشت مس و روی و ارزیز فراهم آوردند و این سد در میان این دو کمر ازین مضیق برهم ریختند تا راه ایشان بسته شد. بسبب آنکه درین کوه

هیچ راه دیگر نبود مگر این دره .

و ایشان دو طایفه باشند: آنکه بنزدیکی سد باشند یا جوج خوانند، و آنکه دورتر باشند مأجوج خوانند [۲۶ پ] بر مثال چین و ماچین. والله اعلم .

[] - بنزدیکی حدود شمال از بلغار گذشته شهری است که آن را سوارا می خوانند - همچنین مبهم دیده ایم - آنجا بتابستان شب چندانی است که مردی يك فرسنگ راه برود .

و شنیدیم که درین سالها فتوی آوردند از حدود شمال بخراسان که ما قومی ایم که اسلام بمارسیده است و پذیرفته ایم - و دران وقت ماه رمضان در تابستان افتاده بود - گفته بودند که نماز تراویح نمی توانیم گزارد بسبب آنکه پیش از آن که نماز تراویح تمام کنیم صبح برمی آید ، روز می شود .

خزر - نام ناحیت است اما قصبه او را خملیج خوانند و آتل نیز خوانند . و آتل نیز نام آن رودست که در میان این بیحیره آبسکون می ریزد . و این معانی يك نوبت پیش ازین گفته آمده است . و خزر دو قوم باشند : يك قوم سپید پوست باشند و نیکو روی ، و دیگر قوم سیاه چرده و بهندوان مانند ، و ایشان را قراخزر خوانند . و روس همچنین دو قوم باشند بیرونی و اندرونی ، اما جمله سپید باشند .

[] - بنزدیکی خزر ناحیتی است که آن را سریر خوانند ، و قصبه آن را بلد صاحب السریر گویند ، و بلد السریر نیز گویند . و سریر بتازی تخت باشد . و این ناحیت را سریر بدان سبب خوانند که در قدیم یکی از ملوک عجم آن ناحیت بگرفت و پادشاهی عظیم

سایس و مهیب و بزرگ بود. و آنجا تختی زرین ساخت و بروی می نشست چون آن ملک بر حمت خدای پیوست اهل آن ناحیت آن تخت را عزیز داشتند و هیچ ملک دیگر بروی ننشست بجهت تعظیم آن ملک. و چنین گویند که هنوز آن تخت بر جای است.

اندلس - ولایتی است در حد مغرب بر جانب شمال از بحر روم و اهل آن ولایت بیشتر مسلمان باشند و اسلام بدیشان از راه خزر^۱ و کوه طارق رسید. و اول کسی که از دریا بگذشت بسوی اندلس عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن الحکم بود در عهد اوائل خلافت آل عباس. و آن ولایت بگرفت و اکنون پادشاه آن ولایت از فرزندان او باشند. و اهل اندلس و جمله مغرب مذهب اصحاب حدیث دارند.

[**براهمه**]^۲ بهندوستان قومی باشند از علماء ایشان که ایشان را برهمن خوانند و چون این لفظ را جمع کنند براهمه گویند. ایشان جماعتی باشند و همی دعوی کنند که افسونها کنیم و بدان مقصودها برآریم، چون هلاک کردن شخصی و صحت دادن شخصی را که زهر داده باشند یا مار کزیده باشد، و بستن باران و تگرك بر ناحیتی یادیهی، و حلّ و عقد کارها و منفعت و مضرت رسانیدن خلق خدای را. تا بجایی که جهال ایشان نیز بتقلید علما همین دعوی کنند و یقین است که باطل باشد. والعلم عندالله.

فرغانه - ولایتی است در حدود ماوراءالنهر و قصبه^۳ او را اخسیکت خوانند، و موضعی بغایت خوش باشد. و از سمرقند تا فرغانه پنجاه و

۱- ظ: جزیره کوه طارق.

۲- ل: ندارد.

سه فرسنگ باشد . و گویند فرغانه را [۲۷ ر] نوشروان بنانهاد ، و چون بمردم احتیاج افتاد که آنجا ساکن شوند از هر ^۵ موضعی قومی آنجا آورد تا ساکن شدند و عمارت و زراعت کردند تا ^۱ معمور شد پس چون اهل آن از هر جایی بودند آن را « از هر خانه » نام نهاد پس لفظ « از » بینداختند و « هر خانه » می خواندند . پس بعد از آن بتدریج بکثرت ^۲ استعمال فرغانه خواندند استقلاً لا ابتداء ^۳ بالها و تصرفاً فی باقی اسمہ .

و چون بدینجا رسیدیم ، و ایراد فصول بر ترتیب فهرست با تمام رسانیدیم ، و هیچ نوع ^۴ نماند که ذکر آن اما مجعلاً او ^۵ مفصلاً مهمل ماند ، و در جمله فصول شرط ایجاز و اختصار بتقدیم رسید ، کتاب را بدین ختم کردیم و سخن را بر دعاء دولت خداوند عالم پادشاه روی زمین فرمانده مشرق و مغرب که عمرش جاودان باد و او امر اعلی را در قضاء جهان نفاذ قضاء آسمان . بحق النبی محمد و آله اجمعین و ما التوفیق الا من عند الله علیه توکلت و الیه انیب .

^۶ تمت الرسالة المسماة بجهان نامه علی یدی اضعف عباد الله
مسعود بن محمد بن مسعود الکرمانی ، فی الثامن والعشرون من شهر الله
المبارک رمضان سنة ثلث و ستین و ستمائه ^۶
قوبل مع النسخة المنتسخة منها و لیست الصحیح بل السقیم .

✽ نسخه پاریس سطور از اینجا پیعد را دارد .

- ۱- پ : و . ۲- پ : و بکثرت . ۳- پ : لا ابتداء . ۴- پ : نوعی .
- ۵- پ : و اما . (۶- ۶) پ : فرغت من کتابه هذا النسخة اللطيفة الشریفة وقت الضحوة الکبری يوم الرابع من شهر جمادی الثانی سنة ثلاث و ثلاثین و ثمانمائة علی ید العبد الفقیر الداعی محمد بن مختار الکابی و صلی الله علی محمد و آله .

فهرستها

- ۱- نامهای جایها
- ۲- نامهای کسان و خاندانها و تیره‌ها
- ۳- کتابها
- ۴- لغات مدنی و نامهای جانوران، گیاهان، گوهرها، و کالاها،
و پاره‌ای نکته‌ها
- ۵- فرهنگ لغات و تعبیرات و ترکیبات و اصطلاحات

۱- نامهای جایا

ارمنیه ۶۷،۵۱،۵۰	آبسکون (بحیره...) ۵۱،۴۹،۳۴،۳۱
ارمنیه ۱۱۰،۳۴	۱۱۲،۸۲،۸۱،۷۲،۶۵
ارمنیه (شهر و بحیره) ۳۴	آبسکون (د) ۳۲،۳۱
اسروشنه ۷۰،۶۵،۵۹	آیین ۹۰
اسفزار ۶۵	آتل = آتل (= خملیخ) ۱۱۲،۶۸،۴۹
اسکندریه ۷۹،۱۵	آتل (رود...) ۱۱۲،۵۰،۴۹،۳۲
اسوان ۱۰۴،۶۴	آذربادگان ۸۹،۶۹،۶۷،۵۱،۵۰،۳۴
اصطخر ۱۰۰۰۸۰،۷۳،۶۷	آلان ۱۱۰،۶۹،۵۰
اطرابلس ۱۵	آمد ۴۷
افامیه (بحیره...) ۳۵	آمو ۶۵،۴۹،۴۸،۱۶
افریقیه ۹۶،۷۸،۷۵،۷۱،۶۵،۶۱ بحر	ابر شهر (نشابور) ۶۸
افریقیه ۲۷	ابله ۷۰،۴۷
افسیس ۱۰۷	ابیض (سید رود) ۵۱
افریطس (جزیره...) ۴۴،۲۸	اجا (کوه) ۵۶
الواحات ۹۶،۵۶	احد (کوه) ۵۵
امرانوس الرجال (جزیره...) ۳۹	اخیسکت ۱۱۳،۴۹
امرانوس النسا (جزیره...) ۳۹	اذنه ۵۱
اندراپ ۶۹	اران ۶۹،۶۷،۵۴،۵۰،۳۱
اندلس ۷۱،۵۱،۲۷،۱۹،۱۸،۱۴، ۹	ارجیش (شهر و بحیره) ۳۲
بحر اندلس ۱۱۳، ۱۰۱، ۹۰، ۷۸	اردبیل ۶۷،۵۴،۵۱
۲۷	اردلان ۹۵
انطاکیه ۷۴،۵۴	اردن ۳۵
اوال (جزیره...) ۴۳،۲۰	ارم ذات العماد (= دمشق) ۶۶
اورشلیم ۶۷	

بحیره: مینه ۳۵	اوز کند ۴۹
بخارا ۷۳، ۶۵، ۵۹، ۱۶	اوقیانوس ۲۵ بحر اوقیانوس ۱۰۴، ۳۷، ۹
بخنگان (بحیره: ...) ۳۶	اهواز ۷۷، ۷۴، ۶۸
بدخشان ۹۸، ۹۴، ۹۳، ۴۹، ۴۸	ایسکول (بحیره: ...) ۳۷
بربر (ولایت) ۱۸	ایلاق (جوی: ...) ۴۹
بردسیر ۶۸	ایله ۱۰۵
بردعه ۶۹، ۶۷، ۵۰، ۱۶	ایلیا ۶۷
برسخان ۹۶، ۳۷	ایوان کسری ۸۰
برطاس ۴۹	باب الابواب (در بند) ۸۱، ۵۳، ۳۱، ۱۶
برطیل (جزیره: ...) ۴۰	باب الطاق ۶۶
برقوه ۸۵	بابل (زمین: ...) ۶۸
برقه ۶۵، ۱۵	باسفهری (= باسفهویه (بحیره: ...) ۳۷
بزطیه ۶۸	باکویه ۸۵
بست ۸۸، ۶۵، ۵۱	باکه ۱۰۰
بسطام ۶۸، ۶۲، ۵۸	بالس ۱۰۵
بسیلا ۹۲، ۷۰، ۱۹	بامیان ۵۸
بشاپور ۸۳	بامیین ۶۸
بشان ۹۵	باورد ۸۲، ۷۷، ۷۳، ۵۸
بصره ۱۰۶، ۱۰۵، ۶۹، ۶۸، ۵۲، ۲۲	بتم (جبال: ...) ۵۹
جوی بصره ۵۳	بجه ۶۵
بطایح بصره ۵۲	بجنگان (بحیره: ...) ۳۶
بطایح کوفه ۵۲	بحر اخضر ۱۰۰، ۸۶، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۲۲
بطن مکه ۶۶	۱۰۲
بغداد ۵۷، ۵۲، ۴۸، ۴۷، ۲۲، ۱۶، ۱۵	بحر محیط ۳۰، ۲۷، ۲۶، ۱۸، ۱۷، ۸، ۷
۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶	۱۱۱، ۷۸، ۳۸، ۳۱ دریای محیط ۹
بفوده ۸۲	بحر مشرقی (= خلیج مشرقی) ۸۶، ۵۲
بلاد تلج ۱۱، ۹	۱۰۱، ۹۳
بلاساغون ۷۲	بحر مظلم ۳۸، ۱۹
بلخ ۷۷، ۷۶، ۷۲، ۶۸، ۶۵، ۴۸، ۱۶، ۱۵	بحر مغربی (خلیج مغربی) ۲۹ دریاء
بلخان ۱۰۰، ۷۳، ۳۱	مغربی ۱۰۴، ۱۰۳
بلد السریر ۱۱۲	بحرین ۱۰۵، ۹۳، ۷۷، ۷۴، ۶۲، ۱۵
بلد صاحب السریر ۱۱۲	۱۰۶

تجنبار (دیوار) ۸۲	بلغار (زمین ...) ۱۱۲،۹۹،۴۹
ترکستان ۹۸، ۹۶، ۸۴، ۵۹، ۴۹، ۳۷	بلوچ (زمین ...) ۵۸
۱۱۰	بلوس (زمین ...) ۵۸
ترمز ۴۹، ۴۸، ۴۵	بنده ۵۷
تستر (شوشتر) ۸۱، ۶۷	بنطس (بحر ...) ۱۰۴، ۳۰، ۲۵
تفلیس ۱۱۰، ۵۰	بوان (شعب ...) ۷۰
تنوخ (کوه ...) ۵۴	بوصیر ۴۶
تنیس ۴۶، ۴۵، ۲۹ بحیره تنیس ۲۸	بوقبیس (کوه ...) ۵۵
تولی (= تولی) (جزیره ...) ۳۹، ۹	بهره (کوه ...) ۵۴
تون ۶۲، ۵۷	بهستون (کوه ...) ۸۲، ۵۷
تونس ۲۷	بیت المقدس ۸۸، ۶۷، ۶۲
تهامه ۱۰۶، ۵۶	بیستون (کوه ...) ۸۲، ۵۷
تیه بنی اسرائیل ۶۲	بیضا (= اصطخر) ۶۷
تیسر (کوه) ۵۵	پاراب بلخ ۷۲ ح
جابه (جزیره ...) ۸۵، ۴۰، ۲۰	پارس ۶۳، ۶۲، ۶۰، ۵۷، ۴۸، ۲۲، ۱۴
جار ۱۰۵، ۲۵، ۲۴	۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۳، ۷۳، ۷۰، ۶۹
جام ۵۸	۲۰، ۱۸ بحر پارس ۱۰۰، ۹۱، ۹۰
جبال (= قهستان عراق) ۵۸، ۵۶	۴۸، ۴۷، ۲۵، ۲۱ بیابان پارس ۶۲
جبال القمر ۴۵	دربای پارس ۱۰۰، ۱۸
جبل ابراهیم ۵۴	پلنگان (کوه ...) ۸۳
جبل الاسود ۵۳	پنج آب ۴۸
جبل القمر ۵۳	پنج ده مرو ۷۷
جبل اطلس ۵۳	پنج رود ساری ۵۲
جبل محمد (= حرا) ۵۵	پنجهیر ۵۸
جبل موسی ۵۵	پوشنک ۵۸
جبل نوح ۵۶	تاتار ۱۰۲
جبال طی ۵۶	تاجه (رود ...) ۵۱
جبالات ۲۵	تاراب ۸۲، ۴۹
جزیره (زمین بین دجله و فرات) ۴۷	تاران ۲۵، ۲۳
۱۰۶، ۶۷، ۶۵، ۵۴، ۵۱، ۴۸	تاهرت ۱۵
جزیره العقارب ۴۱	تبت ۱۰۲، ۷۴، ۵۸، ۵۰، ۴۸

حجفه ۱۰۰،۰۰۰	جزیره الفضة ۹۳،۳۹
حرا (کوه...) ۵۵	جزیره کوه طارق ۱۱۳
حصار طاق ۷۳	جزیره نقره ۲۰
حضر موت ۱۰۰،۰۶۵	جزیره یاقوت ۹۴،۳۸،۱۹
حلوان ۶۵	جفرا (کوه...) ۳۴
حمص ۷۵،۷۴،۰۵۴	جفار (بیابان...) ۸۸،۶۲
حویرث (کوه...) ۵۴	جنابه (= کناوه) ۹۳،۲۲
حیره ۶۷	جند ۴۹ بحیره جند ۴۸،۴۵،۳۴،۳۳
حیره البیضا ۶۷	۷۲،۴۹
خابور (رود) ۵۲،۵۱	جنزه (= کنجه) ۶۷
خارک (جزیره...) ۹۳،۴۳	جنگان (بحیره...) ۳۷
خالدات (جزایر) ۳۸،۶	جودی (کوه...) ۵۵
ختلان ۸۴،۷۲،۶۵،۵۹،۴۸	جور ۸۷،۷۰
ختن ۱۰۲	جور ارژن (بحیره...) ۳۶
خجند ۹۵،۴۹	جی ۶۷
خراسان ۷۰، ۶۶، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۹	جیحان (رود...) ۵۱
۱۱۲، ۱۰۰، ۹۸، ۹۱، ۸۶، ۷۶، ۷۲	جیحون خوارزم ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۳۴
بیابان خراسان ۶۲، ۵۷	۶۵
خرخیز (زمین...) ۱۰۲، ۶۵، ۵۹، ۴۹	چاج (شهر) ۷۰ رود چاج ۷۲، ۴۹، ۳۴
خرشنه ۱۰۶	چگل ۴۹
خزر (زمین...) ۶۸، ۴۹، ۳۲، ۳۱، ۳۰	چین (ولایت...) ۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۰، ۹
۱۱۲، ۱۱۰ بحر خزر ۳۱	۷۰، ۵۹، ۳۹، ۲۵، ۲۲، ۲۰، ۱۹
خزران (در بند...) ۱۶	۹۶، ۹۲، ۸۹، ۸۳، ۷۴، ۷۲، ۷۱
خساف (بیابان...) ۶۴	۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۱، ۹۸
خشبات ۲۲	۳۹، ۱۹، ۱۸
خلخ ۸۴، ۷۳	چین اندرونی ۷۲، ۹
خلیج احمر ۲۳	چین اندرونین ۷۰
خلیج اخضر (= بحر اخضر = بحر هند)	چین بیرونی ۷۲
۲۲، ۲۰	حارث (کوه...) ۵۴
خلیج بربری مغربی ۳۰	حبشه ۱۸
خلیج مشرقی ۲۵، ۲۲، ۱۹، ۱۸، ۱۷	حجاز ۶۶
۱۰۲، ۴۴، ۳۹، ۲۹ دریا مشرقی ۱۰	

دینور ۶۷	خلیج مغربی (= بحر روم) ۱۸،۱۷
دیہستان ۷۷،۶۵	۹۶،۴۴،۲۷،۲۵،۱۹
ذئب ۵۴ ح	۱۱۲،۶۸،۵۰
رأس العین ۵۲	خوارزم (ولایت ...) ۴۹،۴۸،۴۵،۱۶
رافدان ۶۷	۹۶،۶۵،۶۴ بحیرہ خوارزم ۳۳
رامی (جزیرہ ...) ۴۱،۲۰	۴۸،۳۴ بیابان خوارزم ۶۴
رس (رود ...) ۵۰	خوزستان ۸۱،۷۶،۷۵،۴۸،۳۷،۲۲
رصافہ ۶۶	۹۱،۸۵
رضوی (کوه) ۵۵	دارالخلافہ (بغداد) ۶۶
رقاق ۲۷	دارابگرد ۱۰۰،۹۰،۸۷،۷۳
رقہ ۱۰۶،۶۴،۱۶	دامغان ۶۸،۶۲،۵۸ چشمہ دامغان ۵۲
رکن عراقی ۵۵	۵۸
رمل احقاف ۶۵	دیل ۶۷،۵۴
روس (زمین ...) ۱۰۰،۴۹	دجلہ (رود ...) ۵۱،۴۸،۴۷،۴۶،۲۲
روم ۵۴،۵۱،۴۸،۴۴،۳۶،۳۰،۱۴،۷	۱۰۶،۶۷،۶۶،۵۲
۹۸، ۹۶، ۸۹، ۸۵، ۷۸، ۷۴، ۶۸	دجیل (رود) ۵۲
۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۱	درہند خزر ۱۰۷، ۱۰۰، ۸۱، ۵۳، ۳۱
۲۷، دریاء روم ۴۸، ۴۵، ۳۰، ۲۹	درہند خزران ۱۶
۱۱۳، ۹۶، ۵۱	درہ کز ۷۲، ۷۳
رومیہ ۷۸، ۶۸	دزمہدی ۴۸
رونج (جبال ...) ۵۸	دسکرہ ۶۵
رونہ ۵۸	دسیس (رود) ۷۴، ۵۰
روی دشت ۵۲	دشت ارژن (بحیرہ ...) ۳۶
ری ۶۸، ۶۳، ۶۲، ۵۸، ۵۷، ۱۵	دمشق ۶۹، ۶۶، ۱۶
زاب مہین (رود) ۵۱	دمیاط ۴۶، ۴۵، ۲۹
زابان ۵۱	دنب ۵۴
زابج (= جزیرہ جاوہ) ۴۰، ۲۰	دنباوند (کوه ...) ۸۴، ۵۸، ۵۷، ۵۴
زابلستان ۷۳	دومۃ الجندل ۶۴
زرن رود ۵۲	دہستان ۳۱
زرنج ۳۷	دیہجات (جزایر ...) ۴۲، ۲۰
زرہ (بحیرہ ...) ۵۱، ۳۷	دبیل ۵۰
	دبلم ۸۵، ۷۶، ۳۲

سماوه (بادیه ...)	۱۰۶،۶۴	زغر (بحیره و شهر)	۳۵
سمرقند	۱۱۱،۹۷،۹۵،۷۰،۱۶،۱۴	زم	۶۵،۴۹،۴۸
۱۱۳		زمین داور	۸۸،۵۱
سمندر	۳۱	زند رود	۵۲
سنام (کوه ...)	۵۶	زنگان	۵۱
سنجار	۱۰۶	زنگبار	۷۴،۵۳،۴۵،۴۳،۲۱،۲۰
سند	۱۰۴،۶۵،۵۰،۲۲	زنکیان (زمین ...)	۷۶
۲۰ دریاء سند و مکران	۵۰	زوراء	۶۷
سوار	۱۱۲	زوزن	۶۳
سوس ادبی	۷۱،۱۶	زاری	۵۲
سوس اقصی	۱۶	سامره	۱۱۰،۶۷،۵۲
سوق ثمانین	۵۵	سامس (جزیره ...)	۴۴،۲۸
سیاوشک	۸۲	ساوه	۵۷
سیاهان مغرب (زمین ...)	۱۰	سیلان (کوه ...)	۵۴
سیاه کوه آبسکون	۶۳،۵۸،۵۷،۳۱	سیاهان	۶۳،۶۲،۵۷،۵۲،۴۸،۱۵،۱۴
سیاه کوه	۷۲،۶۵	۶۷	
سیحان (رود ...)	۵۱	پید رود	۵۱
سیراف (شهر)	۶۰،۲۲	ستنبول	۶۸
سیراف (کوه ...)	۶۰	سد باجوج و مأجوج	۱۱۰
سیستان	۶۵،۶۳،۵۱،۳۷	سرخ بت	۸۰
شاپور	۷۰	سرخس	۸۲،۷۶،۵۸
شادروان شوشتر	۷۱	سرنذیب (جزیره ...)	۴۲،۲۱،۲۰
شادیانخ	۹۴	ر	۱۰۴،۱۰۳،۹۹،۹۷،۹۴،۹۳
شاش (= چاچ)	۶۹	سر من رای	۶۷
شاش (رود ...)	۴۹	سریر	۱۱۲،۱۱۰
شام (ولایت ...) (نقور ...)	۱۹،۱۸	سطیف	۷۱،۱۵
۵۱، ۴۸، ۴۴، ۳۴، ۲۸، ۲۷، ۲۴		سعدا (جزایر ...)	۳۸، ۶
۷۴، ۷۱، ۶۴، ۶۲، ۵۵، ۵۴، ۵۳		سعد	۵۶
۱۰۷، ۱۰۶، ۸۸، ۷۷		سغد سمرقند (جوی ...)	۷۰، ۵۳
دریاء شام	۵۱	سقسین	۹۹
شحر	۱۵	سقلیه (جزیره ...)	۴۴، ۲۸
شروان	۸۵، ۶۸، ۵۰، ۳۱	سلمی (کوه ...)	۵۶

طی (دیار ...) ۱۰۶،۵۶	شری ۵۶
ظفار (کوہ ...) ۷۷	شقوق ۱۰۶
عبادان ۱۰۵،۴۸،۴۷،۲۲	شماخی ۶۸
عدن ۱۰۱،۹۳،۸۶،۲۳،۲۲،۱۵	شماسیہ ۶۶
عراق (= جبال) ۶۵،۴۲	شمشاط ۵۴
عراق (کوفہ وبصرہ) ۸۰،۷۶،۶۸	شنتربین ۱۰۱،۹۰
عراقین ۶۸	شوار ۱۱۲ ح
عرب (زمین ...) ۱۴ بادیہ عرب ۶۲	شوش ۹۱
عرفات ۵۵	شوشتر ۶۷
عسکر مکرّم ۷۷،۷۵،۴۸	شہرستانہ ۷۳
عسکر مہدی ۶۶	شیراز ۵۷،۳۷،۱۶،۱۵
علیاباد ۸۲	الشیلاء ۶۹،۱۹،۹ ح
عمان ۱۰۵،۶۲،۲۱،۲۰،۱۵ بحر عمان	صعید مصر ۵۶
۱۸، ۴۷، ۲۵، ۲۱، ۱۴ دریاء عمان	صفد سمرقند ۷۰
۱۰۴، ۱۰۱، ۴۸	صفا ۵۵
عموریہ ۱۰۷	صقلاب (زمین ...) ۱۰۴، ۳۰، ۱۳، ۹
عیدان ۷۱	صنعاء یمن ۸۵، ۵۶، ۱۴
عیداب ۷۱ ح	صنف ۱۰۲
عین الشمس ۹۰	طاب (رود ...) ۴۸
غانہ ۹۳، ۶۱	طاراب ۷۲ ح
غرجستان ۵۸، ۵۱	طایف ۱۰۶
غزنین ۷۳	طبرستان ۸۸، ۷۶، ۵۸، ۳۲
غمدان ۸۵	طبرقہ ۷۸، ۷۵، ۲۸
غور ۵۸، ۵۱	طبریہ (شہر وبخیرہ) ۳۵، ۳۴
غوطة دمشق ۶۹	طبیس ۶۴، ۶۳
فاس ۱۶، ۹	طرطوس ۵۱
فرات ۱۰۶، ۶۷، ۵۲، ۴۸، ۴۶	طلیطلہ ۵۱
فراو ۷۳	طنجہ ۱۶، ۹
فرغانہ ۱۰۰، ۹۵، ۷۰، ۶۵، ۶۰، ۵۹، ۱۶	طور زیتا ۵۵
۱۱۳، جیحون فرغانہ ۳۴	طورسینا ۶۲، ۵۵
فرما ۱۸	طوس ۷۶

فرنگ (زمین ...) ۶۸،۴۴،۲۸،۲۷	قمیر (جزیره ...) ۴۲،۲۰
۹۷،۹۶،۸۵ بحر فرنگ ۲۷	قوتو ۷۲
۹۰،۷۹،۵۶،۴۶،۱۵ فسطاط	قوس ۶۸
۷۱،۶۲،۳۵ فلسطین	قوهستان ۶۳
۱۰۲ فنصور	قهستان عراق ۵۸،۵۷،۵۶
۵۶ فید	قهستان (تون و قاینات) ۶۲،۵۷
۱۰۶ قادسیه	قیروان ۱۵
۵۸،۵۷ قارن (کوه ...) ۵۸،۵۷	کات ۴۹ کات ۱۶
۵۷ قاسان	کازرون ۳۶
۱۹ قاف (کوه ...)	کاشان ۶۳،۶۲
۵۴ قالقلا	کالف ۴۸
۳۹ قامرون	کان بواسحاقی ۹۵
۶۲،۵۷ قاین	کادان (جزیره ...) ۲۰
۴۸ قبادیان	کر (رود) ۵۰
۴۴،۲۸ قبرس	کرخ بغداد ۷۰،۶۹،۶۶
۸۱،۵۴،۵۳ قبق (کوه ...)	کر کسکوه ۶۳،۵۷
۶۸ قبة الاسلام (= بلخ)	کرمان ۶۵،۶۳،۶۲،۵۸،۵۲،۲۲،۱۳
۷۲،۷۱ قتا	۹۷،۹۳،۸۳،۷۲،۶۸ بحر کرمان
۵۲ قرقسیا	۲۵،۲۰ بیابان کرمان ۶۲،۵۷،۳۷
۶۷ قرماسین	کرمانشاهان ۶۷
۶۸ خلیج قسطنطنیه ۳۰	کروخ هرات ۷۰
۷۹،۶۸،۷ قسطنطنیه	کشمر ۱۰۲
۶۶ قطیعه الربیع	کله (جزیره ...) ۱۰۲،۱۰۰،۴۰،۲۰
۵۵ قعیقمان	کوچ (زمین ...) ۵۸
۵۸ القفص (جبال ...)	کوفه ۱۰۵،۶۸،۵۶،۵۲،۴۸
۵۵،۲۳،۱۹،۱۸،۱۵ قلزم (شهر)	کومش ۶۸،۶۲،۵۸
۲۳،۲۱،۱۹،۱۸،۱۴ قلزم (بحر ...)	کوه قلال (جزیره ...) ۴۴
۷۱،۶۵،۶۲،۵۶،۵۴،۲۵،۲۴	کوه ماه ۵۲
۱۰۵،۹۲	کویر ۶۳
۳۸،۱۹ قلعه مضیئه (جزیره ...) ۳۸،۱۹	کیش (جزیره ...) ۹۳،۲۰
۶۳،۶۲،۵۷ قم	کیماک (زمین ...) ۴۹
۱۰۲،۴۱،۲۰ قمار (جزیره ...)	

مرو رود ۷۷	کاوخواه (جوی ...) ۵۳، ۴۹
مروه (کوه ...) ۵۵	کرکان ۸۲، ۷۶، ۳۱ بحر کرکان ۳۱
مزدلفه (کوه ...)	کنجه ۶۷
مزدوران (عقبه ...) ۵۸	کنک (شهر ورود) ۵۰
مسجد سلیمان ۸۰	کواشیر ۶۸
مسرکان ۷۵	کیل ۷۶، ۳۲
مصر ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۴۵، ۵۶، ۶۰،	کیلان ۳۲
۶۴، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۹۰، ۹۶، ۹۸،	لاذ (جزیره ...) ۴۳
۱۰۴ بحر مصر ۲۷	لاذیه ۵۴
مصیصه ۵۱، ۵۴، ۷۴	لافت (جزیره ...) ۴۳، ۲۰
مغرب (ولایت) ۹، ۱۸، ۲۷، ۴۵، ۵۱،	لبنان (کوه ...) ۵۴
۶۱، ۷۱ زمین مغرب ۱۳، ۴۵، ۵۳،	لسان البحر ۵۵، ۲۳
زمین سیاهان مغرب ۵۶، بیابان مغرب	لسیلا ۹
۶۰، ۶۱، ۹۳، ۹۶	لشتر ۴۸
مقطم (کوه ...) ۹۸، ۵۶	لکام (کوه ...) ۵۴
مکران ۲۲، ۳۷، ۵۰، ۵۸، ۶۵، ۸۳، ۹۲،	لنگبالوس (جزیره ..) ۴۰
بحر مکران ۱۸، ۲۰	ماچین ۹، ۷۰، ۷۲، ۱۱۲
مکه ۱۲، ۲۴، ۵۵، ۵۶، ۶۶، ۱۰۶	مازندران ۳۱، ۳۲، ۷۶، ۸۵، ۸۸
ملطیه ۵۴	ماوراء النهر ۷۰، ۷۶، ۱۱۳
ملی (جزیره ...) ۴۳	ماه کوفه ۶۷
منا (کوه ...) ۵۵	ماهین ۶۷
منقشلاغ ۳۱	منختو (بیابان ...) ۶۳
موصل ۱۶، ۶۷، ۷۴، ۱۰۷	مداین ۸۰
موقان ۳۱، ۱۰۰	مدینه ۵۵، ۶۵، ۷۷، ۱۰۶
مولتان ۵۰	مدینه السلام (بغداد) ۶۶
مهران (رود ...) ۵۰	مراغه ۳۴
مهره (بلاد ...) ۱۰۵	مرعش ۵۱
میاقارقین ۶۷	مرو ۱۵، ۷۶، ۷۷
میفر ۶۷	مرو (رود ...) ۵۳

(۱) لاذ در فارسنامه ابن بلخی و بعضی کتب دیگر بصورت لار ضبط شده، و ظاهراً همان است که امروز جزیره شیخ شعیب نام گرفته و دیه ویرانه ای بنام «لاز» در آن هست.

ورثان ۵۰	نجران ۵۶
وسطان (شهر و بحیره) ۳۴	نخجوان ۶۷
هراء ۷۶، ۶۵، ۵۸، ۱۵	نخشب ۶۸، ۶۵
هرمز (= اهواز) ۶۸	نسا ۵۸
هرموز ۵۸، ۲۲، ۲۱	نسف ۶۸
هرمین ۸۰، ۷۹	نشابور ۹۵، ۷۷، ۷۶، ۶۸، ۱۶، ۱۵
همدان ۵۷	نشوی ۶۷
هند ۲۲ بحر هند ۲۵، ۲۰	نصیبین ۱۰۶، ۵۵
هندوستان ۸۴، ۷۴، ۵۰، ۲۰، ۱۳، ۱۰	نوبندجان ۷۰
۱۰۲، ۱۰۱، ۹۷، ۹۵، ۹۴، ۸۵	نوبه ۸۴، ۶۵، ۵۶، ۴۵
۱۰۴ دریاء هندوستان ۸۷	نهادند ۶۷
هورجنابه ۲۲	نهر عیسی ۴۷
هیرمند ۵۱، ۳۷	نهر وان (جوی ...) ۵۳
یاجوج و ماجوج (بلاد ...) ۱۹، ۹	نیقیه ۱۰۷، ۳۶
یشرب ۶۵	نیل مصر ۵۳، ۵۰، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۲۸
یزد ۶۴، ۶۳ بیابان یزد ۶۳	۹۸، ۹۶، ۷۹، ۷۴، ۵۶
یزر ۷۳، ۵۸	نینوی ۶۷
یمامه ۶۲	واقواق ۹۲، ۹۱، ۱۹، ۹
یمن ۹۰، ۸۶، ۸۵، ۷۷، ۵۶، ۲۲، ۱۴	وان (بحیره ...) ۳۴
۱۰۶، ۹۷، ۹۱	وخان ۵۸، ۴۸
	وخش ۴۸

۲= نامهای گسان

وخاندانها و تیره‌ها

آدم ۴۲	جالوت ۷۱
آل عباس ۱۱۳، ۱۰۷	جبلۃ الایهم الفسانی ۱۰۶
ابوالفتح محمد (خوارزمشاه) ۳	جهینه ۱۰۶
اسکندر ۷۹	حذام ۱۰۶
اصحاب حدیث ۱۱۳	حمیریان ۷۷
اصحاب الرقیم ۱۰۹	خان ۷۲
اصحاب الکهف ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷	خزر ۱۱۲
اندلسی ۱۰۳	خسر و پرویز ۸۲
ابراهیم ۱۱۳	خطا ۷۲، ۷۱
بربر ۷۱، ۶۵	خلج ۷۳
بربریان ۷۱	خلنج ۷۳
بکربن وایل ۱۰۶	خنک بت ۸۰
بلوچ ۵۸	داود ۷۱
بنو تمیم ۱۰۶	ذوالقرنین ۱۱۱، ۹۵، ۱۴
بنو ثقیف ۱۰۶	ربیعہ ۱۰۷، ۱۰۶، ۶۵
بنو سعد ۱۰۶	روس (بیرونی و اندرونی) ۱۱۲
بنو هلال ۱۰۶	رومی ۱۰۳
بنی اسد ۱۰۶	زنگیان ۴۳
بواسحاق ۹۵	سامانیان ۷۳
بوریحان بیرونی ۲۳	سرخ بت ۸۰
پارسی ۷۳	سلیمان ۸۰
تباہۃ یمن ۱۴	سنجربن ملکشاہ ۷۲
ترک ۴۹، ۹ ترکان ۷۳، ۷۲	سیاہان مغرب ۶۲، ۶۱، ۵۶
ترکمان ۴۹	

لات ۸۱	شبدیز ۵۷
لختم ۱۰۶	شرف الدین طوسی ۷
مأجوج ۱۱۲	شیرین ۵۷
مأمون (خلیفه) ۱۳	صقلابی ۱۰۳
متوکل عباسی ۱۱۰	طی ۱۰۶، ۵۶
محمد بن موسی منجم ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷	عبدالرحمن بن معاویه بن عبدالملك ۱۱۳
محمد بن بحر الرهنی ۷	عبدالله بن محمد بن خردادبه ۷
محمد بن نجیب بکران ۳	عجم ۱۱۲
محمد خوارزمشاه ۳	عرب ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۶۲، ۵۸، ۲۵، ۵
مسعود بن محمد بن مسعود کرمائی ۱۱۴	عزی ۸۱
مضر ۱۰۶، ۶۵	عمر (خلیفه) ۱۰۶
منات ۸۱	غز ۷۲
منقشلاغ ۷۳، ۷۲	غسان ۱۰۶
منقشلاخی ۷۳	فرعون ۲۴
ناصر خسرو ۷	فرنکی ۱۰۳
نوشروان ۱۱۴	فزاره ۱۰۶
نمرود بن کنعان ۸۵	قتا ۷۲، ۷۱
نوح پیغمبر ۵۵	قراخز ۱۱۲
الوائق بالله ۱۱۰، ۱۰۷	قسطنطین ۶۲، ۸
هذیل ۱۰۶	قیصر روم ۱۰۷
هندوان ۱۱۲	کسری انوشیروان ۸۰
یأجوج ومأجوج ۱۱۲، ۱۱۰	کسری ۱۰۷، ۵۷
یزر ۷۳	کوچ ۵۸
یعوق ۸۱	کیماک ۴۹
یغوث ۸۱	

۳ = فهرست کتابها

قرآن مجید ۱۱۱، ۶۶، ۵۵	آراء المتقدمین ۲۴
کامل الصناعه ۷۵	اشکال اقالیم ۷
مسالك وممالك ۷	جهان نامه ۱۱۴، ۶، ۴
[مسودات] امام شرف الدین طوسی ۷	سفرنامه ناصر خسرو ۷

۴. لغات مدنی

ونامهای جانوران، گیاهان، گوهرها، خواسته‌ها و پاره‌ای نکته‌ها

آبدان ۸۷	ارزیز (قلعی) ۱۱۱، ۸۲، ۸۱
آبکینه ۹۹	اژدها ۹۶
[آتش طبیعی] ۸۵	اسب ۸۹، ۴۷، ۴۱، ۴۰، ۳۳
[آشفشان کله] ۴۰	اسب آبی و کشتی ۴۷
[آتشی بر کوهی در پارس] ۸۵	استر مصری ۱۰۴
[آثار باستانی] تخت جمشید ۸۰	اصلال (ماران) ۸۹
د تلپای بر قوه در پارس ۸۵	افاعی ۸۹
د خنک بت و سرخ بت ۸۰	الماس ۹۵، ۹۴، ۴۲
د دربند خزر = باب الابواب ۸۱	امیر آخر ۷۲
د سیستان ۶۴	انار ۹۱
د شادروان تستر ۸۱	انگشت بانه ۹۸
د شب‌دیز کسری ۵۷	انگشتی ۹۸
د صنعاء یمن ۸۵	انگشتی ذبل ۸۶
د [مجسمه سواری از مس] ۷۸	اوانی چینی ۱۰۳
د مناره اسکندریه ۷۹	اوتار ۴۰
د نقش بیستون ۸۲، ۵۷	ایزار ۳۶
د [نقش شاپور ساسانی] ۸۳	ایوان ۸۰
د هرمین ۷۹	بازار ۸۲
آدمی وحشی [چهار وجبی] ۴۱، ۱۰، ۹	بازارگان ۷۷ بازارگان ۱۰۱، ۹۴، ۱۹
آسیای جزرومدی ۲۶، آسیا ۸۷	۱۰۳
آهن ۸۴، ۵۹، ۱۴ - آهن کوه‌دار چین	بختی ۱۰۴
۱۰۳	برده اندلسی ۱۰۳
آهن‌گران ۱۱۱، ۶۰	د رومی ۱۰۳
آهو ۱۰۳	د صقلایی ۱۰۳
آینه اسکندر ۷۹	د فریگی ۱۰۳

[جزیره آدمخواران] ۴۳، ۴۱	[برف و باران مصنوعی] ۸۴
جزیره زنان ۳۹	بسد (= مرجان) ۹۶
جزیره مردان ۳۹	بقم (= چوبی سرخ که بدان چیزها رنگ
جمست ۶۱، ۶۰	کنند) ۴۱
جوهریان ۹۴	بلسان ۹۰
چکانیده ۹۹	بلم ۹۰
چندن (صندل) ۱۰۲	بلور ۹۹، ۹۷، ۶۰
چنگک ۸۲	بنجشك ۸۸
چینی (اوالی...) ۱۰۳	بند (= سد) ۱۱۰
حبش (سنگ ...) ۹۸	بنفش ۹۹
حربه استخوانی ۶۲	بوزله ۹۱، ۴۱
حيوان مشك ۴۲	بوقلمون (جامه) ۹۰
خانه، (که زیر آن آتش میکنند چون	بوم ۸۶
گرمابه) ۳۹، ۱۰	بیجاده ۹۹
ختو ۱۰۳، ۹۶	پشه ۷۷
خرگاه نشینان بربر ۹۵	پلیل (= فلفل) ۴۳
خرما ۷۵، ۷۴	پیروزه ۹۶
خرما بن (= نخل) ۳۵	پیروزه بواسحاقی ۹۵
خزانه کتب ۳	پیروزه خجندی ۹۵، ۵۹
خشت آسمانی ۸۵	پیکان یاسج ۸۴
خماهن ۹۸	پیل ۷۴، ۴۷، ۴۱
خمري (شیشه یا بلور شراب رنگ) ۹۹	تباشیر ۳
خمهاء چوبین ۴۳	تبر ۸۰
خوك ۷۴، ۴۷	تخت زرین ۱۱۳
خون سوخته ۷۷	ترنج شوش ۹۱
خیمه شست میخی ۲۵	تریاق فاروق ۴۷
دابة المسك ۱۰۳	تعویذ ۸۴
دارالملک ۶۸	تمساح (= بهنگک) ۷۴، ۴۶
داروی رومی ۱۰۳	جراره اهواز ۷۵
داروی هندی ۱۰۴	جزع ۹۷

زرگران ۶۰	دراز گوش اسوان ۱۰۴
[زغال سنگ] ۶۰	دراز گوش مصری ۱۰۴
زفت ۵۹	درق (= سپر) ۸۶
زمرد ۹۶، ۹۵، ۹۴	در (... شهر = دروازه) ۸۱، ۷۹، ۳۰
زنبور انگبین ۱۰۱	درم ۹ (واحد وزن) ۳۹
زورق ۵۲، ۴۶، ۴۱، ۳۹	درم سنگ (واحد وزن) ۹۳، ۷۵
زیتون ۷۸	دروازه ۱۴
[سامانیان از اصطخر پارسند] ۷۳	درتیم ۹۳
سبو ۸۸	دلفین (نوعی ماهی) ۲۹
سترنگ ۹۱	دمیاطی ۴۶
سد یا جوج و مأجوج ۱۱۰، ۱۹	[دود و بخار دماوند] ۵۷
سرب ۱۰۰، ۵۹	دهنه ترش ۹۷
سقنقور (جانوری شبیه سوسمار) ۴۷، ۴۶	دهنه ترش و شیرین ۹۷
سکه آبی ۳۴، ۳۲	دهنه شیرین ۹۷
سنیاده ۹۷، ۴۲	دیدبان ۵۴
سنگ دستاس ۳۶	دیک مسین ۸۷
سیب ۹۱	دینار ۸۳
سیماب ۱۰۰، ۵۹	ذبل ۸۶
شتر ۹۱، ۴۱	رباح ۱۰۲
شتران بختی ۱۰۴	ردم (= سد) ۱۱۰
شترمور آدمخوار ۷۸	رزان ۳۵
شراب بکشتی ۴۲	رعاده (نوعی ماهی) ۴۶
شراب خرماي بحرین ۷۴	رعیت و عامه ۴۳
شکر عسکری خوزستان ۷۵	رمح نیزه ۱۰۴
شوره ۶۳	رواق ۱۰۸
شیر ۵۶	رو بکران ۱۱۱
صبر ۱۰۹	زبان رومی ۶۷
صدف ۹۳	[زبان کتابت و محاوره] ۶۶ تا ۶۹
صفه ۸۰	زبرجد ۹۶
صقلابی (برده ...) ۱۰۳	زر ۹۸، ۹۷، ۹۳، ۹۲، ۵۹
صندل ۱۰۴، ۱۰۲	زرخودروی ۹۳

کلنگ ۸۰	طاعون ۷۷
[کوتولدها] ۱۱۱	طبل ۴۰
کوزه ققاع ۶۰	طریخ ۳۴
کوزه‌های آب سرمشبق ۷۵	عقارب ۴۱
کوس (نوعی مار بی‌زهر) ۸۹	عقیق ۹۷
کوشك ۸۶	عود ۱۰۴، ۱۰
کهربا ۹۹	عود صنفی ۱۰۲
کار ۸۶	عود قماری ۱۰۲، ۴۱
گاواآبی ۱۰۰	عنبر ۱۰۰
کاومیش ۴۱	عنبر اشهب ۱۰۱
کرازه ۷۵	« کوه برکوه ۱۰۱
کربه ۷۴	« عین الجراد ۱۰۱
کرما به ۱۰	فرش هندی ۱۰۴
کرماوه ۳۹	ققاع ۶۰
کلیم ۱۰۹	قبا نمدی ۵۹
کنبد زیتون ۷۸	قلاده زرین سکان ۹۲
کوزن ۷۴	قلعی ۱۰۰، ۴۰
کوسپند ۱۰۴	قیر ۵۹
کوکرد ۸۴	کافور ۱۰۹، ۱۰۴، ۱۰۲، ۷۵
لازورد ۹۸، ۱۱	کافور رباحی ۱۰۲، ۴۱
لازورد ذهبی ۹۸	« فنصوری ۱۰۲
لعل ۶۱	« هندوی ۱۰۲
لعل پیازکی ۹۴	کتابخانه ۸، ۷
« زرد ۹۴	کشان قبرسی ۲۸
« سبز ۹۴	[کتیبه اهرام مصر] ۸۰
مار ۱۱۳، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۴	کرک ۳۹
کشنده ۸۹	کرگدن ۴۱
مارقشیشا (حجرالنور) ۹۴	کژدم ۷۵، ۷۴ کژدم باندازه اسب و شتر
ماهی ۴۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۲۹، ۲۴	۴۱ - کژدم طیار ۶۴
۸۶ ماهی بزرگ ۴۳ ماهی پرند	کشف ۸۶
۸۶ ماهی دارابگرد ۸۷	کلاغ ۳۳

میوه جنگلی ۵۶	مترودیطوس ۴۷
میناء زرد ۹۹	مشفال ۹۳
« سرخ ۹۹	محمل ۸۹
« کبود ۹۹	مر ۱۰۹
نافه ۱۰۳	مرجان ۲۸
نفت ۱۰۰،۵۹	مرد فراش ۲۵
[نفت باکو] ۸۵	مردم برهنه ۴۰
نفت سبز ۱۰۰	مردم گیاه ۹۱
« سپید ۱۰۰	مروارید ۹۳،۴۲،۲۱
« سیاه ۱۰۰	مزامیر ۴۰
نقره ۹۳،۵۹،۳۹،۲۰	مس ۱۰۰،۹۷،۸۴،۵۹
نوشادر ۶۰ [استخراج نوشادر] ۵۹	مشك ۱۰۳،۱۰۲
نهنگ ۴۶،۲۴	مشك بحری ۱۰۲
نیستان ۳۷	« ناناری ۱۰۲
هودج (= کجاوه) ۸۸	« ثبت ۱۰۲
یاسج (= تیر پیکاندار) ۸۴	« ختن ۱۰۲
یاس ۹۸	« خرخیزی ۱۰۲
یاقوت ۹۹،۶۰،۱۹	د کشمیری ۱۰۲
یاقوت بهرمائی ۹۴	معارف (در مقابل رعیت وعامه) ۴۳
« رمانی ۹۴،۶۱	معارف (سازهای موسیقی) ۸۲
« زرد ۹۴،۴۲،۳۸	مکر (نام جانوری بهندی) ۸۷
« سرخ ۴۲،۳۸	ملاحان ۸۶،۴۷،۴۱،۳۳
« کبود ۴۲،۳۸	ملون ۹۹
« وردی ۹۹،۹۴	من (واحد وزن) ۹۳،۸۲
یخ اندراب ۹۷	مومیایی ۹۱،۹۰
یشب ۹۸	مها ۹۹،۹۷
یشم ۹۸	[مهاجرهای اقوام] ۷۱ تا ۷۳
	مهره نرد ۹۸

۵- فرهنگ لغات

و تعبیرات و ترکیبات و اصطلاحات

انگیختن : تراشیدن و نقشی برجسته در آوردن ۸۲	آب خوردن : اندوده و طلی شدن ۹۴
ایزار : دستمال ۳۶	آفتاب برآمدن : مشرق ۱۲
« ب » : در ترکیب با اسم قید سازد :	آفتاب فروشدن : مغرب ۱۲
باطلاق = مطلقاً ۱۷ . بتفصیل =	آلنها : اسباب و ائانه ۶۴
مفصلاً ۱۸، ۱۹ . بتمامت = تماماً	اتفاق را : اتفاقاً ۲۴
۸۰، ۵۳، ۱۸، ۱۳ . بحقیقت =	احتمال کردن : گنجایش داشتن ۴۴، ۵
حقیقه ۹، ۱۲، ۱۳، ۴۲، ۹۳	احداث : جوانان ، متأخران ۷۵
با : = به ۲۲، ۴۷، ۵۱، ۸۹	از درمی دانگی : جزء ناچیزی، يك ششم ۹
باره : حصار قلعه ۸۱	ازین .: اشاره بیان وصف جنس ۹۰، ۹۸
باز آمدن : مراجعت ۷	اشهب : نوعی عنبر ۱۰۱
باز پسین : اخیر ۲۶	اصحاب رصد : منجمان ۱۳
باز خواندن : نامیدن ۸، ۱۷، ۲۷، ۳۱،	اصحاب علم نجوم : منجمان ۶
۳۴، ۳۶، ۴۲، ۵۶، ۶۸	اقتصار : اکتفا ۶۱، ۸۹، ۱۰۴
بازداشتن : تشخیص دادن ۵۰	امنیت : آرزو ۳
باز کردن : کندن و جدا کردن ۵۹، ۸۰	اند ۵۰، ۷۵
باز کشیدن : گستردن ۱۲	اندروین : داخلی ۷۲
باز گرفتن : گیر کردن ۹۰	اندودن ۱۰۹
	انگشت : زغال ۶۰
	انگشت بانه : انگشتانه ۹۸

۱- در تنظیم این فرهنگ منظور این بوده که از يك طرف تعبیراتی که نشان دهنده سبك نگارش کتاب است فراهم آید و از طرف دیگر همه کسان با هر مایه از سواد و دانش بتوانند از این کتاب برخوردارى یابند . از این رو پیاره ای کلمات ساده و معروف نیز جمع آوری و معنی گردیده است .

بیرون : = غیر از ۸۲،۳۴،۳۰،۲۵ ،
 ۹۶ ، ۱۱۰ بیرون ازین = غیر
 ازین ۹۶ بیرون آنچه = غیر از
 آنچه ۳۰

بیرون آنکه : علاوه بر آنکه ۱۲
 بیرون آمدن : حرکت کردن ۱۶
 بیرون شدن : گذشتن و خارج شدن ۴۹
 پام : = فام . زرد پام ۹۶
 پدید کردن : بیان ، شرح ، اظهار ،
 ۱۹،۱۴،۱۳،۷

پشه خوردگی : نوعی زخم ۷۷
 پلیل = فلفل ۴۳
 پهنا : عرض ۱۳
 پیروژه بواسطه : پیروژه مرغوبی که
 آن را از کانی باین نام در نیشابور
 بر می آوردند ۹۵

تا : بمعنی اغراء و تشویق ۱۲
 تاریکی : سرزمین ظلمات ۹۵
 تازه میزبان : مهمان نواز ۷۶
 نایی چند : چند تا ۱۰۳،۸۹،۷۳
 تباشیر صبح : سپیده صبح ۳
 جامه : پارچه نابریده ۱۲۰،۶،۴
 جزیره : = بین النهرین = عراق ۴۷
 جستن : وزیدن باد ۲۹،۲۴،۱۸
 جوشیدن : جوشاندن ۴۳
 جهان نامه : کتاب جغرافیا ۴
 جیحون : شط ، رود بزرگ بزبان عوام
 ۴۸،۴۵،۳۴،۱۱،۵،۴
 چراخور : مرتع ۷۲،۳۷
 چکانیده : نوعی بلور ۹۹
 چند : باندازه ۱۰۸،۸۱،۵۱،۴۶،۴۲

بالا : طول ۱۳ . بالاوپهنا : طول و عرض
 ۱۳ ، - ارتفاع ۱۰۸ - مرد بالائی
 = باندازه قامت مرد ۸۵ - نیزه
 بالایی = بطول نیزه ای ۸۵،۴۰
 باندکی باز آمدن : بعد اقل رسیدن ۲۲،۷
 ۸۲،۳۶

بایستن ۱۰۷،۳۵
 بچه بیرون کردن : جوجه در آوردن ۸۶
 بدست : وجب ۱۱۱،۴۱
 بسیار باشد که ... زیاد اتفاق می افتد ۲۹
 برابری : برابر ۹۸،۴۸،۴۳،۴۲،۲۷
 براعت : کمال فضل و هنر ۱۰۵
 بر آمدن : طلوع آفتاب ۷۹ میدن صبح ۱۱۲
 بر آمدن : برابر بودن ۵۷،۳۷،۲۰،۱۴
 ۸۶،۸۲

بر آوردن : ساختن و بالا بردن ۸۲،۷۹ -
 استخراج ۹۳،۲۸،۲۱
 بر بردن : بالا بردن ۲۴
 بزبان آمدن : فاسد شدن ۸۸
 بطیحه : جوی درسنگلاخ ۴۵ بطایح ۴۸
 بعلف بردن : بچرا بردن ۳۷
 بغیت : مطلوب و حاجت ۳
 بقرار خویش باز شدن : بوضع عادی برگشتن
 ۸۷،۲۶

بکار داشتن : بکار بردن ۱۰۲
 بکار رفتن : رویدن (۹) ۹۱
 بنجشك : گنجشك ۸۸
 بند : سد ۱۱۰
 بو قلمون : نوعی جامه رنگارنگ ۹۰
 بهم در شده : متداخل ۵۶
 بهمه حال : در هر صورت ۷۵،۲۲،۶
 بهیج : از هیچ حیث ۴۷

چندانکه : بهمان اندازه که ۷۹، ۸۲،	درایستادن (... برف و باران) گرفتن و
۱۱۱، ۸۳	آغاز نهادن ۸۴
چندانی : بقدری ۱۱۲	درپوشیدن : ۷۵، ۵۹
چندن : صندل ۱۰۲	درربودن ۲۵
چه بوده است ؟ چه اتفاق افتاده است ۲۴	در روز (هم...) درهمان روز فوراً ۹۵، ۷۷
چین اندرونی = ماچین ۹، ۷۲ چین	در روی : روبروی ۴۴
اندروین ۷۲	درست شدن : ثابت شدن ۱۰۹
چین بیرونی = چین مطلق ۷۲	درشدن : داخل شدن و گذشتن ۹، ۵۹
حالی : فوراً ۸۹، ۸۴، ۵۹	۱۰۹، ۸۲، ۸۱
حدیث : جدید ۷	در : (... شهر) دروازه ۸۱، ۷۹، ۳۰
حرب کردن ۶۲	در قلم گرفتن : بقلم آوردن ، نوشتن ۹۴
خان : خداوند ترکان منقشلاغ ۷۲	در گرفتن ، گرفتن ۱۰۸
خابسک : چکش ۹۹، ۹۴	دستاس . آسیای دستی ۳۶
خرج کردن (... زیتون را) مصرف	دو جهانی : دنیوی و اخروی ۴
کردن ۷۸	دیدبان : ۵۴
خرما بن ، نخل ۳۵	راست : (باد) موافق ۳۲، ۱۸
خسبیدن = خفتن ۷۹، ۶۴	راهوار : ۱۰۴
خشک : خشکی ۳۳	ربع مسکون : ربع مسکون ۹
خلاف کردن : اختلاف داشتن ۱۰۰	ربع معمور : ربع مسکون ۱۳، ۸، ۴
خوش . (آب ... شیرین و گوارا ۲۱،	رخت و قماشه : کالا ، اسباب و اثاث ۳۶،
۸۷، ۵۰، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۲۸) آب	۶۳، ۵۸
وهوا... (۱۱۳) گوشت... مطبوع	رشته : بیماری پیوک ۷۷
ولذیذ ۸۷، ۳۴	رعونت : تکبر و احمق ۷۶
خوشی : خوش آب و هوایی ۷۰، ۶۹، ۵	ریش : جراحت ۷۷
دارالملک : پایتخت ۶۸	زیر : = بالا ۸۲ - از زیر ۴۷، ۵۷
دارو دادن : دواخور کردن ۱۰۹	بزر ۱۰۹، ۸۷، ۵۹، ۲۳
داشتن : بودن (؟) ۵۱، ۳۷	زدن : (... برانگی) مایل بودن ۴۳
دانستن : شناختن ۴۷، ۴۰	زخودروی ۹۳
دبور : باد نامطبوعی که از میان مغرب و	زفت : نوعی قیر ۵۹
جنوب عربستان می وزیده ضد دبور ۲۵	زوبعه : گردباد ۲۵
در آمدن : خارج شدن ۸۱	زه کردن : نوالد و ناسل ۸۶، ۷۴

عرق مدنی : بیماری پیوک ۷۷	ساختن : تصنیف ۶،۴
عظیم : (قید) ۵۷،۵۴،۲۴	ساخته : آماده ۳۶
عقبه : گردنه ۸۴،۵۸	ساقور : نوعی زخم ۷۷ ح
عمارت : آبادانی ومسکون بودن(فراوان	ساکن : متین وموقر ۷۶
بکاررفته است).	سپرز : طحال ۷۷
عین الجراد : نوعی عنبر ۱۰۱	سترنگ : مردم کیا ۹۱
غشیان : دل بهم خوردگی ۱۰۹	سدیگر : سوم ۸۹
غور : نشیب ۱۰۵ ، ۱۰۶	سرنگونسار : ۸۷
فال : بفال بودن : مبارک بودن ۹۷ ، بفال	سفن : پوست درشت ماهی یا تنگ که
نبودن : نامبارک بودن ۹۷	بر قبضه شمشیر نهند ۴۶
فحل : کشنی کردن ۱۰۴	سفور : ۴۶ ح
فرا : = به ۸۷	سنافر(?) : نوعی زخم ۷۷
فراخ سال : ضد قحط ۴۳	سوخته : (زمین...) بی کیا ۳۶،۱۰
فراز کردن : (دست...) دراز کردن ۱۰۹	شادروان : = سد ۸۱
فرا گرفتن : احاطه ۱۰	شباروز : ۲۶
فرضه : لنگرگاه ۲۲	شخص : کالبد ۱۰۹،۱۰۷
فرق کردن : فرق نهادن	شست : = شست ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۳ ، ۳۴
فرو آمدن : وارد شدن ۲۴	۸۳،۵۲
فرو انداختن : ۷۸	شعب : دره میان دو کوه ۷۰
فرو بردن : بلع ۴۰	شکرگون : ۶۰
فرو شدن : فرو رفتن ۶۳ ، ۹۹	شکسته شدن : ۳۶
فرو گذاشتن : آویزان کردن ، بیابین رها	شکل عالم : نقشه عالم ۱، ۴، ۶، ۸، ۱۰ ،
کردن ۳۶ ، ۳۵	۱۸، ۱۷، ۱۲
فرو گذاشتن : = گذاشتن ۸۲	صحرا : (= بیرون شهر) ۴۳
فرونگریستن : نگریستن بیابین ۱۰۸	صعب : (قید) خیلی ۴۲
فسردن : منجمد شدن ۴۹ ، ۱۰۱	صورت : نقشه ۴، ۱۲، ۴۴
فقاع : (کوزه...) ۶۰	ضنت : مضایقه ، دریغ ۸
فنصوری : نوعی کافور ۱۰۲	طر کیدن : = تر کیدن ۹۹، ۹۱
فرحه بلخی : نوعی زخم ۷۷	طربخ : نوعی ماهی ۳۴
قصبه : مرکز حکومت ۱۶ ، ۳۵ ، ۵۶	طلخ : = تلخ ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۸۸
۱۱۲ ، ۶۹، ۶۸ ، ۶۷	عبره کردن : گذاشتن ۲۳، ۲۸، ۳۲
	عجایبها : ۲۰، ۳۸

گزند کردن : آسیب رسانیدن ۷۴، ۴۶، ۷۴	فلاز : بلد، راهبر ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱
کشن دادن : بارور کردن ۳۵	کیار : (بکار آمدن کسی را) بدرد خوردن
کوش داشتن : مواظبت کردن ۲۳، ۸۸	۱۰۳
لاژورد : = لاجورد ۱۱، ۹۸	کردن : ساختن و بنا کردن ۱۴، ۷۸،
لعل : نوعی رنگ سرخ ۱۱	۸۱، ۸۰
ماچین : چین اندرولی ۹، ۷۲	کرک : کر کردن ۳۹
ماویگاه : ۵۷	کر کس و گوشت : (طریق ...) آن است
مبلغ : مقدار ۱۰، ۱۳، ۱۸، ۹۰	که چون دسترسی بدره کان الماس
مخلب : چنگال مرغان شکاری ۷۸	ممکن نیست شقه های گوشت در آن
مسام : شریک ۳	اندازند و قطعات الماس بدان چسبد
مستحیل : محال و ناممکن ۸	و مرغان آن را بیرون آورند و در
مسین : = مسی ۸۷	اطراف خورند و دانه های الماس
مشیق : مشبك ۷۵	بر زمین ماند . آن دانه ها را جمع
مشرف : ناظرو بازرس ۹۴	کنند (۱) ۹۴
مشغله : هنگامه ۲۴	کشیدن : ادامه داشتن ۱۹، ۲۰، ۲۲،
مصمت : میان پر ۷۹، ۸۳	۵۳، ۵۶، ۶۵
معارف : سازهای موسیقی ۸۲	کالات : ده و قلعه ۶۴
معمور : مصنوع و ساختگی ۹۹ - بمعنی	کله : پرده تنک و باریک ۶۴
مسکون و آباد (در بیشتر صفحات)	کم : کوچک ۵۱ - کمتر = کوچکتر
مگر : گویا ۵۹، ۹۵	۴۱، ۴۸
ملون : آبگینه سرخ ۹۹	کنام : = چرا ۹۱
ممکن : ممکن است ۹، ۲۶، ۳۴	کوس : نوعی ماری زهر و ظاهر آدوس ۸۹
۷۴، ۹۹	کوه بر کوه : نوعی عنبر ۱۰۱
منکر : عجیب و ناروا ۴۱، ۷۸	گذاشتن : رها کردن ۴۷
موازنه کردن : تطبیق و مقابله ۷	کراره : عقرب جراره بلهجه خوزستان ۷۵
مولع : حریص	کردا کرد : اطراف ۳۱، ۳۲، ۴۲،
مها : نوعی بلور ۹۷	۵۷، ۶۲، ۱۰۵، ۱۰۸
مهره : چکش ۹۴	کرد ... در آمدن : احاطه کردن ۱۷
مهین : ارشد، مقدم ۹۱	کرد بر کرد : اطراف ۳۷
مینا : آبگینه سبز ۹۹	کرماهه : = کرماهه ۳۹
نیشن : = نوشتن ۱۱، ۱۲، ۱۴	کرمگاه : هنگام کرهای روز ۹۱

وقت باشد: وقت هست ، گاهی ۱۳ ، ۴۷ ،

۸۵ ، ۸۶

ولوع : حریص ۸

هژده : = هجده ۳۲ هژدهم ۱۰۳،۵ -

هشدهم ۵

همچند : معادل ۴۷ ، ۵۱ ، ۱۰۴

هم چندین : بهمین میزان ۸۹

هور : دریای خرد که بریزش آب بیشه‌ها

وماند آن فراخ گردد ۲۲

ینخ انداب : نوعی بلور ۹۷

یاسج : قیر پیکاندار ۸۴

ید : (؟) = یده : برف و باران مصنوعی

آوردن ۸۴

۸۰ ، ۹۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹

نجد : بالا ۱۰۶ ، ۱۰۵

نشیب وبالا : نشیب و فراز ۱۳

نکرنده : بیننده ۱۱

نکوسار : ۲۴ - نکونسار ۳۳

نگاه داشتن : مراقبت کردن ۳۳ ، ۵۴

۹۱ ، ۱۰۷

نماز تراویح : ۱۱۲

نماندن : تمام شدن ۵۸

نهادن : = شمردن. بهتر نهادن : ترجیح

دادن ۱۰۲

نهنک : ماهی بزرگ بزبان عوام ۴۶،۲۴

وسیلت : دستاویز تقرب بزرگان ۳



غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹	۷	همه دریا	همه در دریا
۲۴	۱۱	آراء المتقدمین	آثار المقدمین (۹)
۲۵	۶	توانستند	توانستند
۴۲	۲۱	دییجاب	دییجات
۴۸	۹	الشر	لشر
۱۱۲	۱۳	خملیج	خملیخ